

## ارزش، قیمت و سود - کارل مارکس

سخنرانی کارل مارکس در جلسه شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵  
ترجمه: ایرج فرزاد - ژوئن ۲۰۲۰

توضیح بر این متن:

من دو ترجمه فارسی از "مزد، بها، سود" را در دسترس داشتم. یکی ترجمه ای است که توسط "احمد قاسمی"، چاپ بهمن ۱۳۵۱، انجام شده است. این ترجمه از متن روسی (چاپ ۱۹۴۸) و با توجه به متن فرانسه (چاپ ۱۹۶۶ پکن) انجام شده است. و دیگری ترجمه ای از "محمد گودرزی" که در سال ۱۳۸۶ در شماره دهم نشریه ای با عنوان: "اندیشه و هنر" در ایران، منتشر شده است. من فقط به نسخه پی دی اف این ترجمه دوم دسترسی داشتم که در آن دقیقاً توضیح داده نشده است که چه نسخه ای مبناء بوده است.

متن فعلی با استفاده از ترجمه احمد قاسمی تهیه شده است و با نسخه انگلیسی که در سال ۱۹۶۹ توسط "شرکت انترناسیونال" در نیویورک انتشار یافته و سپس نسخه اینترنتی آن از جانب **Poole Brandon** در سال ۲۰۰۹ کنترل و ادیت شده است، مقابله کرده ام.

اصل این اثر متن سخنرانی است که کارل مارکس در جلسه شورای عمومی انترناسیونال اول در ۲۰ و ۲۷ ژوئن ۱۸۶۵ به زبان انگلیسی ایراد کرده است. نسخه خطی گزارش نگهداری شد و نخست در لندن در ۱۸۹۸ به وسیله دختر مارکس، ایلونور مارکس اولینگ، (**Eleanor Aveling Marx**) تحت عنوان ارزش، بها، سود با مقدمه ای از ادوارد اولینگ به چاپ رسید. در نسخه خطی مذکور پیشگفتار و شش فصل اول عنوان ندارند. عنوان ها به وسیله ایلونور گذاشته شده است.

اگر ترجمه های موجود، مورد پسند من بودند، چه از نظر شیوایی متن و یا بیان دقیق محتوای سخنرانی مارکس، قطعاً نیازی به صرف انرژی و وقت زیاد از جانب من نبود و من میتوانستم یکی از دو ترجمه موجود را عیناً بازنویسی و تایپ کنم.

عنوان رایج کتاب برای خوانندگان فارسی زبان: "مزد، بها، سود" است که در متن به جای "بها"، همه جا از "قیمت" استفاده شده است و در ترجمه **value** به جای "ارزش"، مزد بکار رفته است. من عنوان "ارزش، قیمت و سود" را دقیق تر میدانم.

نسخه اورجینال "ارزش، قیمت و سود" (**value price and profit**)، برای نخستین بار در سال ۱۸۹۸ چاپ شد. اینکه مارکس در آن سخنرانی به "تزو" و "ساله" خود اشاره میکند، کاملاً مشخص است که به نسخه کتبی موضوع سخنرانی، اشاره دارد. از این نظر به احتمال قریب به یقین، نقاط تاکید و کلمات و جملاتی که با حروف پررنگ تر در این متن مشخص شده اند، در اصل دست نویس مارکس، به شکل ایتالیک وجود داشته اند. و نکته آخر اینکه من از توضیح در باره اشخاص و اتفاقاتی که مارکس در سخنرانی اش به آنها اشاره کرده است، صرفنظر کردم. چه، سیرچ در اینترنت در دنیای امروز، نیاز خواننده مشتاق و یا کنجکاو را با توضیحات جامع تر که بسادگی قابل وصول اند، برآورد میکند.

ترجمه سخنرانی مارکس برای من که میبایست متن فارسی را با نسخه انگلیسی مقابله کنم، در واقع به معنی چندین و چند بار خواندن آن و دقت و وسواس برای درک انتزاعهای علمی مارکس بود. خصلت جدلی و انتقادی و انقلابی مارکس نیروی محرکه و جاذبه پر قدرتی در این راستا بود. احساس کردم که در یک حرکت زنده و در عین مصاف جنبشها و تقابل و جدال اندیشه ها، با شور و هیجان سهیم شده ام. احساس کردم که انگار آن سالن در پاریس، به اندازه کره زمین بزرگ شده است و مارکس دارد رو به میلیاردها برده نظام موجود سخن میگوید. راه نشان میدهد و چشم انداز باز سازی یک دنیای بهتر را با نشان دادن گذرگاههای سخت و هشدار نسبت به ذوب شدن در مبارزه روزانه علیه نتایج نکیتهای سرمایه داری، در دقیق ترین و قابل فهم ترین جملات، با روشنی هر چه تمام تر، ترسیم میکند. آن وفاداری عمیق به امر رهائی انسان در جمله به جمله و کلمه به کلمه مارکس، ما را به تعجیل به مبارزه حول پرچم آرمانهای "کاپیتال" او و کمونیسم "کار" در تقابل با سرمایه و قیمت و سود و پول و بردگی مزدی فرامیخواند.

حس کردم که من یکی از آن "شهروندان" نشسته در سالن سخنرانی مارکس هستم، امیدوارم شما خوانندگان این ترجمه را با این احساس خود، شریک کرده باشم.

ایرج فرزاد - ژوئن ۲۰۲۰

## فهرست:

پیشگفتار  
تولید و مزد  
تولید، مزد، سود  
دستمزد و پول در جریان  
عرضه و تقاضا  
دستمزد و قیمت ها  
ارزش و کار  
نیروی کار  
تولید ارزش اضافه  
ارزش کار  
سود از فروش کالا مطابق با ارزش آن به دست می آید  
اجزاء مختلفی که ترکیب ارزش اضافه به آنها تجزیه میشوند  
رابطه عمومی بین سود، دستمزد و قیمتها  
موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا بر ضد کاهش آن  
کشمکش بین کار و سرمایه و نتایج آن

## پیشگفتار شهروندان!

اجازه بدهید پیش از آن که وارد اصل موضوع بشوم، به چند نکته مقدماتی بپردازم. اکنون اعتصابات به سراسر سرایت کرده است و مطالبه بالا بردن دستمزد به صورت عمومی در آمده است. این مسئله در کنگره ما مورد بحث قرار خواهد گرفت. شما که در رأس انترناسیونال اول (Association s' Men Working International First) قرار گرفته اید، باید در باره این مسئله بسیار مهم دیدگاه روشنی داشته باشید. از این جهت من وظیفه خود میدانم که مسئله را مورد بررسی عمیق قرار دهم، اگر چه ممکن است حوصله شما سر برود.

دومین نکته من در باره به شهروند وستون (Weston) است. او نه فقط در برابر شما به طرح نظریاتی پرداخت، که به تعبیر او در جهت منافع کارگران است، اما میداند آن نظرات بین طبقه کارگر بسیار ناپسند و رسوا است، اما با همه اینها از آن نظرات بطور علنی دفاع کرده است. این شهامت اخلاقی، باید عمیقاً مورد احترام تک تک ما قرار بگیرد. امیدوارم که او با وجود شیوه نه چندان شسته رفته در تزهیم و در رساله ام، در آخر متوجه شود که من با آن ایده درستی که اساس تزهیم اوست موافقم، ولی تزهیم مذکور را به صورت کنونی از لحاظ تئوری غلط؛ و از نظر نتایج عملی خطرناک میشمارم.

اینک میپردازم به موضوع:

## – تولید و مزد

استدلالات وستون در واقع بر دو پیش فرض مبتنی است:

۱. یکی این که حجم تولید ملی چیز تغییر ناپذیری است، کمیت ثابت و به اصطلاح ریاضی دانان، از پارامترهای ثابت است؛
۲. دیگر این که مبلغ دستمزد واقعی یعنی آن دستمزدی که از روی میزان کالاهایی که با آن میتوان خرید، اندازه گرفته میشود مبلغ تغییر ناپذیری است، از مقادیر ثابت است.

اما ادعای اول او آشکارا اشتباه است. شما به روشنی می بینید که ارزش و حجم تولید، سال به سال افزایش می یابد، نیروهای مولد کار (در سطح کشوری) رشد میکنند و مقدار پولی که برای گردش این تولید مداوماً در حال رشد لازم است، پیوسته تغییر می کند. و آن چه در باره تمام سال و یا در باره سالهای مختلف در مقایسه میزان رشد آنها با یک دیگر صادق است، در مورد هر روز متوسط از سال نیز صدق میکند. حجم و یا مقدار تولید در سطح کشوری پیوسته در تغییر است، مقدار ثابت نیست بلکه مقدار متغیر است و حتی اگر تغییر میزان جمعیت را کنار بگذاریم، باز هم باید به علت تغییرات بی وقفه ای که در انباشت سرمایه و نیروهای مولده روی میدهند، مقدار متغیر باشد. کاملاً صحیح است که اگر روزی سطح عمومی مرزها افزایش یابد، آن میزان افزایش هراتری که بعدها داشته باشد، به خودی خود بلافاصله به تغییری در حجم تولید نخواهد انجامید و قبل از هر عامل دیگر آن تغییر دستمزدها ناشی از اوضاع موجود خواهد بود. اما اگر پیش از ارتقاء سطح مرزها، تولید در سطح کشوری یا "تولید ملی" مقدار متغیر بود و نه مقدار ثابت، پس از افزایش مذکور نیز هم چنان متغیر خواهد ماند و نه ثابت. با اینحال فرض کنیم که حجم تولید ملی مقدار متغیری نیست و ثابت است. حتی در این حالت نیز آن چه دوست ما وستون نتیجه منطقی مینامد، چیز دیگری جز ادعایی بی پایه نخواهد بود. اگر رقم معینی و مثلاً ۸ را به ما بدهند، حدود مطلق این رقم مانع نخواهد شد که اجزایش حدود نسبی خود را تغییر بدهند. اگر سود مساوی ۶ و مزد مساوی ۲ است مزد می تواند تا ۶ بالا رود و سود تا ۲ پائین بیاید، در عین حال که رقم کل هم چنان ۸ باشد. پس این امر که حجم تولید لایتغیر بماند، بهیچ وجه نمیتواند دلیل بر آن باشد که میزان دستمزدها هم بدون تغییر بمانند. در این صورت دوست ما وستون چگونه این تغییر ناپذیری مزد را ثابت

میکنند؟ او فقط ادعا میکند. ولی حتی اگر بپذیریم که ادعای او درست است، این ادعا باید در دوجبهت صادق باشد، و حال آن که وستون آن را فقط در یک جهت موثر میدانند. هرگاه مبلغ مزد، مقدار ثابتی است، پس آن را نمیتوان نه بالا برد و نه پائین. یعنی هر گاه کارگرانی که در صدد بالا بردن موقت مزد برمی آیند کار احمقانه ای میکنند. اما حماقت سرمایه دارانی که در پائین آوردن موقت مزد میکوشند از نابخردی کارگران کمتر نیست. دوست ما وستون منکر نمیشود که کارگران در شرایط معینی میتوانند سرمایه داران را به افزایش مزد وادارکنند. اما چون مبلغ مزد به نظر او مقداری است که از طرف طبیعت معین شده است، به عقیده او سپس باید انتظار یک عکس العمل در برابر آن حرکت “غیرعادی” را داشت. ولی از طرف دیگر وستون این را نیز میدانند که سرمایه داران می توانند مزد را به زور تنزل دهند که در واقع همواره در تحقق این امر میکوشند. طبق اصل ثبات دستمزدها در چنین موردی نیز، مانند مورد فوق باید انتظار عکس العمل از جانب کارگران را نیز داشت. یعنی کارگرانی که با تشبیهات سرمایه داران برای تنزل مزد و یا تلاشها برای حفظ مزد در سطح تنزل یافته موجود، به مخالفت برخیزند، کار درستی کرده اند. پس در آن هنگامی نیز که کارگران در صدد بالا بردن مزد بر می آیند، کاردرستی میکنند زیرا که هر گونه عکس العمل در برابر پائین آوردن مزد، اقدامی است برای بالا بردن آن. بنابراین بر طبق همان اصل ثبات دستمزدها که خود دوست ما وستون ساخته و پرداخته است، کارگران در شرایط معینی باید متحد شوند و برای بالا بردن مزد مبارزه کنند. اگر وستون این نتیجه گیری را رد میکند باید مقدمه ای را که این نتیجه گیری ناشی از آن است کنار بگذارد. و در این صورت به جای این اصل که مبلغ دستمزد یک مقدار ثابت است، باید بگوید که اگر چه مبلغ مذکور نمیتواند و نباید بالا برود، میتواند و باید هر بار که دلخواه سرمایه است پائین بیاید. اگر سرمایه دار مایل است که به جای گوشت، سیب زمینی و به جای گندم، جو به شما بدهد شما باید اراده او را به مثابه قانون اقتصاد سیاسی تلقی کنید و از آن تبعیت کنید.

اگر در کشوری، سطح مزد بالاتر از کشور دیگر است، چنان که در آمریکا نسبت به انگلستان، شما باید این تفاوت در سطح مزد را به حساب تفاوت امیال سرمایه داران آمریکایی و انگلیسی بگذارید، شیوه ای که نه فقط مطالعه پدیده های اقتصادی بلکه مطالعه ی سایر پدیده ها را نیز بسیار ساده خواهد ساخت. ولی حتی در این حالت ممکن است ما پرسیم: چرا امیال سرمایه دار آمریکایی غیر از امیال سرمایه دار انگلیسی است؟ و برای جواب دادن به این سوال لازم خواهد آمد که ما از قلمرو امیال و اراده خارج شویم. ممکن است کشیش بگوید که خدا در فرانسه این را میخواهد و در انگلستان آن را. و اگر من خواستار شوم که این دوگانگی اراده توضیح داده شود شاید او آن قدر بی شرم باشد که بگوید خدا دلش میخواهد اراده ای در فرانسه داشته باشد و اراده دیگری در انگلستان. اما بدیهی است که دوست ما وستون آخرین کسی خواهد بود که به چنین منطق تماما نافی عقل توسل خواهد جست.

البته سرمایه دار مایل است که تا هر اندازه که ممکن است، بیشتر بستاند. اما وظیفه ی ما آن نیست که درباره ی امیال او به کندوکاو بپردازیم، بلکه آنست که نیروی او، حدود این نیرو و خصلت این حدود را بررسی کنیم.

– تولید، مزد، سود

مضمون خطابه ای را که دوست ما وستون برای ما خواند، میتوان در یک پوست گردو جا داد. همه استدلال او به این نتیجه منجر میشود که: اگر طبقه کارگر، طبقه سرمایه داران را وادار کند که به جای ۴ شلینگ، ۵ شلینگ به صورت مزد نقد به او بپردازد، در آن صورت سرمایه دار به جای ۵ شلینگ ۴ شلینگ به صورت کالا به کارگر بر میگردد. در چنین حالتی طبقه کارگر مجبور است در برابر آن چه پیش از بالا رفتن دستمزد با ۴ شلینگ می خرید، ۵ شلینگ بپردازد. اما چرا چنین میشود؟ چرا سرمایه دار به جای ۵ شلینگ فقط ارزش ۴ شلینگ را می پردازد؟ زیرا که مبلغ مزد دقیقاً ثابت است. اما چرا مبلغ مزد در ارزش ۴ شلینگ کالا تثبیت شده است و نه در ارزش ۳ یا ۲ شلینگ کالا و یا در مقدار دیگر؟

اگر حدود مبلغ مزد به وسیله قانونی اقتصادی معین میشود که نه تابع اراده سرمایه دار و نه تابع اراده کارگر است، در آن صورت وستون قبل از هر چیز می بایست این قانون را نشان بدهد و آن را اثبات کند. به علاوه، او باید ثابت کند که مبلغ مزدی که واقعا در هر فاصله معین زمانی پرداخت میگردد، پیوسته دقیقاً با مبلغ ضروری دستمزد مطابقت دارد و هرگز از آن دور نمیشود. از سوی دیگر هرگاه حدود معین مبلغ مزد فقط به اراده سرمایه دار و یا حدود حرص و آزمندی او مربوط است در آن صورت حدود مذکور خودسرانه است، هیچ ضرورت جبری و طبیعی در آنها نهفته نیست، و بنابراین آنها را میتوان بنا بر میل و اراده سرمایه دار و در نتیجه برخلاف اراده و میل سرمایه دار تغییر داد. دوست ما وستون تنوری خود را با این مثال توضیح داد: اگر در دیگی برای تعداد معینی از افراد مقدار معین، آش باشد مقدار مذکور با بزرگ کردن تعداد قاشقها (spoons)، زیاد نخواهد شد. امیدوارم وستون به من اجازه بدهد که بگویم که این مثال به نظرم اندکی احمقانه (spoony) و مبتذل است و مقایسه ای را به خاطر من می آورد که “مننیوس آگریپا” (Agrip Menenius) انجام داد. هنگامی که پلبنین های روم به مبارزه با پاتریسینها برخاستند آگریپای پاتریسین به آنها گفت که معده پاتریسین ها به اندام و جوارح بدن پلبنین ها غذا میرساند. ولی با اینحال او نتوانست ثابت کند که میتوان به اعضاء بدن کسی، با پرکردن معده کس دیگری غذا رسانید. دوست ما وستون به نوبه خود فراموش کرده است که در آن دیگی که کارگرها از آن میخورند، همه محصول کار ملی (کشوری) جا گرفته است و آن چه مانع میشود که کارگران بیش تر بخورند نه حجم کوچک دیگ است و نه مقدار کم غذای داخل آن. فقط کوچکی قاشق آنها مانع میشود.

کارفرما با چه نیرنگی قادر میشود که به جای ۵ شلینگ ارزش، ۴ شلینگ بپردازد؟ با افزایش قیمت کالاهایی که می فروشد. ولی آیا افزایش قیمتها و یا به طور عام تر تغییر قیمت کالاها، آیا خود قیمتها صرفاً تابع میل و اراده سرمایه دار است؟ و یا آن که برای عملی شدن اراده مذکور، شرایط معینی ضروری است؟ اگر چنین شرایطی ضرورت ندارد، آن گاه بالا رفتن و پائین آمدن قیمتهای بازار و تغییرات بی وقفه آنها به صورت معمای حل نشدنی در می آید. چون فرض ما این است که نه در بارآوری نیروهای مولده و نه در میزان سرمایه و کار مصرفی و نه در ارزش پولی که ارزش کالاها با آن ارزیابی میشود، هیچ گونه تغییری روی نداده است و فقط یک تغییر در سطح دستمزد اتفاق افتاده است. در آن صورت بالا رفتن مزد چگونه میتواند در قیمت کالاها تأثیر بگذارد؟ افزایش مزد در بهای کالاها فقط از آن جهت تأثیر میکند که بر رابطه موجود میان تقاضای کالاها و عرضه آنها اثر میگذارد.

این کاملاً درست است که طبقه کارگر در مجموع، درآمد خویش را برای مایحتاج و نیازمندیهای ضروری خرج میکند و مجبور است خرج کند. از این جهت افزایش سطح عمومی مزد باعث رشد تقاضای نیازمندیهای ضروری و در نتیجه افزایش قیمت بازاری آنها میشود. برای سرمایه دارانی که این اشیاء را تولید میکنند، اضافه دستمزدی که می پردازند از محل افزایش کالاهای آنان در بازار جبران میشود. ولی وضع سایر سرمایه دارانی که این نیازمندیها را تولید نمیکند، چه میشود؟ و تصور نکنید که تعداد این گونه سرمایه داران کم است. هرگاه در نظر بگیرید که دو سوم تولید ملی (تولید در سطح کشوری) به وسیله یک پنجم جمعیت به مصرف میرسد- و یکی از اعضای مجلس نمایندگان اخیراً حتی اظهار داشت که فقط به وسیله یک هفتم جمعیت به مصرف میرسد- در آن صورت متوجه میشوید که چه بخش بزرگی از تولید ملی باید به صورت اشیاء لوکس و تجملی تولید شود و یا با آنها مبادله گردند، چه مقدار عظیمی از کالاهای نیازمندیهای اولیه باید در راه نوکرها، اسبها، گربه ها و غیره به اسراف مصرف شود؟

چنان که به تجربه میدانیم این اسراف و زیاده روی و دست و دل بازی در مصرف کالاهای لوکس و تجملی همیشه با اعمال محدودیت در مقابل افزایش بهای کالاهای نیازمندیهای ضروری همراه بوده است.

بسیار خوب، وضعیت سرمایه دارانی که نیازمندیهای ضروری را تولید نمیکند، چه خواهد بود؟ از آنجا که تنزل نرخ سود در پی افزایش عمومی دستمزدها اتفاق افتاده است، این نوع سرمایه داران نمیتوانند آن کاهش سود را با افزایش قیمت کالاهایی که خود تولید میکنند، و کالاهای نیازمندیهای ضروری نیستند، جبران کنند. زیرا که تقاضا برای کالاهای آنان افزایش نیافته است. درآمد این دسته از سرمایه داران کاهش خواهد یافت و آنان ناگزیر خواهند بود برای کالاهای ضروری گران قیمت خود، بیشتر پرداخت کنند. اما این هنوز تمام مساله نیست. از آنجا که درآمد آنان کاهش یافته است، و بنابراین منبع کمتری برای خرید کالاهای لوکس در اختیار دارند، در نتیجه تقاضای متقابل در میان این دسته از سرمایه داران برای کالاهای لوکس و تجملی کاهش خواهد یافت. بنابراین در این رشته از صنعت و تولید، نرخ سود تنزل خواهد کرد. و این تنزل سود فقط تنها در رابطه با یک تناسب ساده با افزایش عمومی نرخ دستمزدها نیست، بلکه به نسبت تناسب در یک معادله مرکب است یعنی به نسبت ترکیبی از افزایش نرخ عمومی دستمزد، افزایش قیمت کالاهای ضروری و سقوط قیمت کالاهای لوکس و تجملی.

عواقب این تفاوت در نرخ های سود سرمایه داران در رشته های مختلف صنعت، چه خواهد بود؟ به هر دلیلی باشد، نرخ متوسط سود در رشته های مختلف تولید، متفاوت است. سرمایه و کار از رشته هانی که کم سود تر است به رشته هانی که پُر سود تر است، منتقل میگردد و این جریان انتقال سرمایه و کار تا وقتی که عرضه در یک رشته از صنعت به نسبت رشد تقاضا افزایش نیافته و در سایر رشته ها به نسبت کاهش تقاضا تنزل نیافته باشد، ادامه می یابد. پس از آنکه این تغییر و انتقال به سرانجام برسد، عموماً در رشته های مختلف تولید دوباره نرخ عمومی سود برابر خواهند شد. از آن جا که همه این نقل انتقالات، فقط در اثر تغییر در تناسب تقاضا و عرضه کالاهای مختلف روی داده است، پس از آن که تغییر در تناسب از بین برود، تأثیرات آن تفاوت نیز خنثی میشود و قیمتها به سطح تعادل سابق برمیگردند. تنزل نرخ سود که در اثر افزایش دستمزد بوجود می آید، به چند رشته از صنعت محدود نمی ماند بلکه به تمام رشته ها تعمیم می یابد. طبق فرض ما، نه در نیروهای مولد کار تغییری حاصل میشود و نه در حجم کل تولید، بلکه شکل این حجم تولید معین تغییر می کند. بخش بزرگتری از تولید به شکل اشیاء مورد نیاز و مایحتاج حداقل درمی آید و بخش کوچک تری به شکل اشیاء تجملی و لوکس. یا بخش کوچک تری در مبادلات خارجی با اشیاء تجملی مبادله میشود و به همان شکل اولیه خود مورد استفاده قرار میگیرند و یا بخش بزرگ تری از تولید ملی در خارج با اشیاء مایحتاج ضروری مبادله میشود و نه با اشیاء تجملی، و این دو مورد اخیر با مورد اول، یکی است.

پس افزایش عمومی سطح دستمزدها، بعد از نوسانات موقتی که در قیمت های بازار روی میدهد، فقط موجب تنزل عمومی نرخ سود میگردد و به تغییر درازمدت قیمت کالاهای نمی انجامد. اگر بگویند که من در استدلال فوق این فرض را مینا گرفته ام که تمام افزایش دستمزد برای تامین نیازمندی های اولیه مصرف میشود، خواهم گفت که من آن فرضی را قبول کرده ام که برای نظریات وستون مناسب تر است. هرگاه افزوده دستمزدها خرج اشیائی شود که سابقاً جزء مصرف کارگران نبوده است، در آن صورت افزایش واقعی قدرت خرید آنها محتاج اثبات نخواهد بود. اما چون این افزایش قدرت خرید آنها فقط نتیجه افزایش دستمزد است لازم می آید که افزایش مذکور کاملاً با کاهش قدرت خرید کارفرمایان مطابق باشد. پس حجم کلی تقاضای کالاهای افزایش نمی یابد، بلکه اجزاء تشکیل دهنده این تقاضا تغییر میکنند.

افزایش تقاضا در یک طرف با کاهش تقاضا در طرف جبران میشود. و چون جمع کل تقاضا به این طریق بدون تغییر میماند هیچ تغییری در قیمت های بازار ممکن نیست روی بدهد. به این ترتیب ما در برابر دو سیرمحمتمل قرار میگیریم: یا اضافه دستمزد به طور یکسان در راه کلیه اشیاء مصرفی خرج میشود - و در این حالت، رشد تقاضا از طرف طبقه کارگر باید به وسیله کاهش تقاضا از طرف طبقه سرمایه داران جبران شود - و یا اضافه دستمزد فقط در راه بعضی از اشیائی که قیمت آنها در بازار موقتاً افزایش می یابد خرج میشود- و در این حالت بالا رفتن نرخ سود در برخی از رشته ها، به اندازه پائین آمدن نرخ سود در سایر رشته های صنعت است. این پروسه موجب تغییر در توزیع سرمایه و کار میشود، و تا زمانی ادامه می یابد که عرضه در یک رشته صنعت به اندازه رشد تقاضا بالا رود و در رشته دیگر به اندازه تقلیل تقاضا، پائین بیاید. در فرض اول، هیچ تغییری در قیمت کالاهای روی نخواهد داد، در فرض دوم پس از نوساناتی که در قیمت کالاهای حاصل میشود، ارزش مبادله کالاهای تا سطح قبلی خود پائین خواهد آمد. در هر دو حالت محتمل، افزایش عمومی سطح دستمزد، سرانجام، هیچ گونه اثر دیگری جز تنزل عمومی نرخ سود نخواهد داشت. دوست عزیز ما وستون برای این که در تصور شما تأثیر بگذارد گفت فرض کنید اگر دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان به طور کلی از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ افزایش یابد، چه مشکلاتی پیش خواهد آمد، و فریاد برآورد: اندکی فکر کنید تا متوجه شوید که تقاضای کالاهای برای نیازمندیهای اولیه چه افزایشی خواهد یافت و ترقی قیمتها که به دنبال آن خواهد آمد چه وحشتناک خواهد بود؟

اما شما همه میدانید که دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در آمریکا بیش از دو برابر دستمزد متوسط کارگر کشاورزی در انگلستان است، اگر چه قیمت محصولات کشاورزی در آمریکا کمتر از انگلستان است، اگرچه مناسبات میان کار و سرمایه در آمریکا عموماً همان است که در انگلستان، اگرچه حجم تولید سالیانه در آمریکا به مراتب کمتر از انگلستان است. پس چرا دوست ما بر شیپور خطر میدمد؟ برای آن که توجه ما را از مسئله ای که واقعا در برابر ماست، منحرف کند. ترقی ناگهانی دستمزد از ۹ شیلینگ به ۱۸ شیلینگ به آن معنی است که اندازه دستمزد ناگهان ۱۰۰ درصد ترقی کند. ولی ما اصلاً در مورد این مسئله که آیا ممکن است سطح عمومی دستمزد در انگلستان ناگهان ۱۰۰ درصد بالا رود، بحث نمیکنیم. ما هیچ کاری به اندازه و حجم این افزایش که در هر مورد خاص باید تابع اوضاع و احوال معین و در انطباق با آن ها باشد، نداریم. فقط باید دقت کنیم که نتایج افزایش عمومی دستمزد چه خواهد بود؟ حتی در آن مورد که ترقی مذکور بیش از یک درصد نباشد. پس، من ترقی صد در صد دستمزد را که دوست ما وستون خیال کرده است کنار میگذارم و توجه شما را به آن ترقی دستمزد که واقعا در دوران ۱۸۴۹-۱۸۵۹ در انگلستان روی داد، جلب می کنم. همه شما از قانونی که در ۱۸۴۸ در باره روز کار ده ساعته و به عبارت دقیقتر روزکار ده ساعت و نیمه وضع شد، باخبرید. این یکی از بزرگترین تغییرات اقتصادی است که ما شاهد آنها بوده ایم. این قانون، نه فقط در برخی از صنایع محلی، بلکه در رشته های عمده صنعت که انگلستان با تکیه بر آنها بر بازار جهانی سیادت دارد موجب افزایش ناگهانی و اجباری دستمزد گردید. و ترقی مذکور در شرایط بسیار نا مساعدی صورت گرفت. دکتر ایور (Ure)، پرفسور سنیور و همه اقتصاددانان دیگر که سخنگویان رسمی طبقه متوسط [۱] هستند ثابت کردند. و باید بگویم با دلانی به مراتب محکم تر از دوست ما وستون ثابت کردند. که این قانون فاتحه صنعت انگلستان را میخواند. آنها ثابت کردند که مطلب برسر ترقی ساده دستمزد نیست، بلکه برسر آن چنان افزایشی است که از کاهش میزان کار مصرف شده ناشی میشود و مبتنی بر این کاهش است. آنها میگفتند که این همان ساعت دوازدهم است که میخواهند از سرمایه دار بزرگ بگیرند، تنها ساعتی است که سرمایه دار سود خود را از آن بیرون میکند. آنها تهدید میکردند که انباشت کم خواهد شد، قیمت ها ترقی خواهد کرد، بازارها از دست خواهد رفت، تولید کاهش خواهد یافت و در نتیجه دستمزدها دوباره پایین خواهد آمد؛ و بالاخره ورشکستگی فرا خواهد رسید. آنها حتی اعلام کردند که قوانین ماکزیمیلیان روبسپیر (Laws Maximum s' Robespierre Maximilian) در باره حداکثر، در مقایسه با این قانون، ناچیز است و البته تا حدی حق با آنها بود. اما در واقع حد اکثر چه روی داد؟ ترقی دستمزد نقدی کارگران کارخانه ها، علی رغم تقلیل روز کار، افزایش مهم تعداد کارگرانی که در کارخانه ها اشتغال داشتند، تنزل بی وقفه قیمت محصولات کارخانه ها، رشد شگفت انگیز نیروهای مولد کار کارگران کارخانه ها، توسعه بی سابقه و افزایش بازار کالاهای سرمایه ای. در ۱۸۶۰ در منچستر، در جلسه انجمن تشویق و پیشبرد علوم، خود من شنیدم که چگونه آقای نومان [۲] اعتراف کرد که هم او و هم دکتر ایور و هم سنیور و هم سایر نمایندگان رسمی علم اقتصاد همگی اشتباه کردند، در حالی که درک غریزی مردم درست بود. منظور من پرفسور فرانسیس نومان نیست بلکه آقای و. نومان (Newman. W) است که در علم اقتصاد به عنوان همکار آقای توماس توک (Tooke Thomas) در نگارش "تاریخ قیمتها" و به عنوان ناشر این اثر عالیقدری که تاریخ قیمتها را از ۱۷۹۳ تا ۱۸۵۶ قدم به قدم مورد بررسی و تحقیق قرار میدهد، مقام شامخی دارد. اگر تفکر فیکس شهروند وستون در باره اندازه ثابت دستمزد، میزان ثابت تولید، سطح ثابت نیروی مولد کار، اراده ثابت و مسلط سرمایه داران، و سایر تصورات فیکس و قطعیهای او درست بود، در آن صورت می بایست پیش بینی های تیره و تار پرفسور سنیور درست در میآمد و میبایست روبرت اوون (Owen Robert) که در همان سال ۱۸۱۶، کاهش عمومی روز کار را نخستین گام به سوی رهائی طبقه کارگر اعلام داشت و علی رغم پیشداوریهای افکار عمومی، خطر را پذیرفت، و طرح کاهش روز کار را در کارخانه پارچه بافی خود در نیولنارک واقعاً پیاده کرد، خطا مرتکب شده بود.

درست در همان ایام که در انگلستان قانون روز ده ساعته کار مطرح شد و در نتیجه دستمزدها بالا رفت، به دلانی که این جا لازم نیست به آنها پردازم، افزایش عمومی دستمزد کارگران کشاورزی را نیز شاهد بودیم. برای این که سخنان من بد فهمیده نشوند در این جا پیشاپیش چند نکته را توضیح میدهم، اگرچه این توضیحات برای بیان منظور من بطور مستقل، ضروری نباشند. اگر دستمزد کسی که هفته ای ۲ شیلینگ دریافت میکرد تا ۴ شیلینگ بالابرد، در آن صورت نرخ دستمزد ۱۰۰ درصد بالا رفته است. اگر ما به این افزایش دستمزد از نقطه نظر بالارفتن نرخ آن بنگریم، ممکن است خیلی بزرگ جلوه کند و حال آن که اندازه واقعی دستمزد، یعنی ۴ شیلینگ در هفته، هم چنان مبلغی بسیار برای یک زندگی بخور و نمیر است. بنا بر این شما نباید اجازه بدهید که با عبارت پردازیهای پرمطراق در باره درصد افزایش در نرخ دستمزد، خاک به چشم شما پاشیده شود. همیشه بپرسید که اندازه اولیه دستمزد چه مقدار بوده است؟

درک این نکته دشوار نیست که اگر ۱۰ کارگر ۲ شیلینگ و ۵ کارگر ۵ شیلینگ و ۵ کارگر ۱۱ شیلینگ در هفته مزد می گیرند دستمزد دریافتی این ۲۰ نفر در هفته ۱۰۰ شیلینگ یعنی ۵ لیره انگلیسی است. اگر بعداً مجموع مزد هفتگی آنها مثلاً ۲۰ درصد بالا رود، از ۵ لیره به ۶ لیره خواهد رسید. بنابراین به طور متوسط، در آن صورت میتوان گفت که نرخ عمومی دستمزد ۲۰ درصد بالا رفته است، اگر چه در واقع دستمزد ۱۰ کارگر از مجموع ۲۰ نفره مذکور، هیچ تغییری نکرده است، دستمزد یکی از گروه های پنج نفره کارگران در مورد هر نفر از ۵ شیلینگ به ۶ شیلینگ بالا رفته و مبلغ دستمزد گروه پنج نفره دیگر از ۵ شیلینگ به ۷ شیلینگ رسیده است. وضع نیمی از کارگران به هیچ وجه بهبود نیافته است، وضع یک چهارم باندازه ناچیزی بهبود یافته و فقط وضع یک چهارم بقیه واقعاً بهتر شده است. اما اگر معیار متوسط را در نظر بگیریم، مبلغ کل دستمزد این ۲۰ کارگر ۲۵ درصد افزایش یافته و از لحاظ مجموعه سرمایه ای که این کارگران را به کار می گیرد و بهای کالاهایی که این کارگران تولید میکنند، عیناً مثل آنست که همه کارگران در ترقی دستمزد به طور یکسان سهمیم شده باشند. در مورد کارگران کشاورزی، از آن جا که سطح دستمزد در کنت نشینهای مختلف انگلستان و اسکاتلند به کلی متفاوت است، تاثیر ترقی دستمزد در آنها بسیار نا متوازن بود. بالاخره در همان دورانی که ترقی دستمزدها روی داد، یک سلسله از عوامل - مانند مالیاتهای جدیدی که ناشی از جنگ با روسیه بود، تخریب بخش بزرگی از مسکن کارگران کشاورزی و غیره - در جهت معکوس عمل میکرد.

پس از این چند تذکر مقدماتی، اینک باز میگردم به این که از ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ نرخ متوسط دستمزد کارگران کشاورزی انگلستان تقریباً ۴۰ درصد افزایش یافت. من میتوانم در تایید این مطلب به مدارک مشروح و مفصل اشاره کنم. ولی برای هدفی که در برابر من است، به نظرم کافی است که شما را به گزارش انتقادی و افشاگرانه ای رجوع بدهم که از طرف جان چ. مورتن (Morton. C John) در سال ۱۸۶۰ در انجمن هنر لندن در باره:

«نیروهای که در کشاورزی به کار میروند» ارائه شد. آقای مرتن به نقل آمارهایی می پردازد که از صورت حسابها و سایر اسناد معتبر تقریباً ۱۰۰ مزرعه از ۱۲ کنت نشین اسکاتلند و ۳۵ کنت نشین انگلستان برگرفته است.

طبق نظریات دوست ما وستون، در دوره ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹، با در نظر گرفتن افزایش دستمزدها در همه کارخانه های دایر در خلال آن دوره، میبایست افزایش بی سابقه ای در قیمت محصولات کشاورزی در همین دوره، اتفاق افتاده باشد. اما در واقع چه شد؟ با وجود جنگ روسیه و کم حاصلی های پی در پی که در ۱۸۵۴-۱۸۵۶ به ظهور رسید، قیمت متوسط گندم که محصول اصلی کشاورزی انگلستان است و در ۱۸۳۸-۱۸۴۸ تقریباً از قرار هر کوارتر ۳ لیره بود، در سالهای ۱۸۴۹-۱۸۵۹ تقریباً تا ۲ لیره و ۱۰ شیلینگ برای هر کوارتر تنزل کرد. یعنی در عین حال که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی ۴۰ درصد بالا رفت، بهای گندم بیش از شانزده درصد، پانین آمد. در عرض همین دوره اگر پایان آن را با آغازش یعنی سال ۱۸۵۹ را با ۱۸۴۹ مقایسه کنیم، تعداد رسماً ثبت شده فقرا و گدایان از ۹۳۴۴۱۹ به ۸۶۰۴۷۰ تنزل کرده است، یعنی ۷۳۹۴۹ نفر کاهش یافته است. من با شما موافقم که این کاهش بسیار ناچیز است و در سالهای بعد هم از بین رفت. ولی بهرحال یک کاهش است. ممکن است گفته شود که واردات گندم از خارج در دوره ۱۸۴۹-۱۸۵۹ به نسبت دوره ۱۸۳۸-۱۸۴۸ در پی الغاء قوانین مربوط به غلات بیش از دو برابر شده است. ولی از این جا چه نتیجه میشود؟ از منظر دوست ما وستون، میبایست منتظر بود که قیمت فرآورده های کشاورزی بر اثر این تقاضای ناگهانی و عظیم و افزایش از بازارهای خارجی، به اوج برسد. زیرا که افزایش تقاضا چه از داخل کشور و چه از خارج باشد، تأثیر یکسانی دارد. اما در واقع چه شد؟ صرف نظر از چند سالی که کم حاصلی پیش آمد، در تمام این دوران در فرانسه همواره از تنزل ورشکست کننده بهای گندم شکایت میشد، آمریکاییها چندین بار مجبور شدند محصولات زائد خود را بسوزانند، و، اگر به آقای اورخارت (Urquhart) اعتماد کنیم، روسیه جنگ داخلی آمریکا را دامن میزد چرا که رقابت آمریکا، صدور محصولات کشاورزی روسیه را به بازارهای اروپا فلج کرده بود.

اگر استدلال شهروند وستون را به صورت تجربی آن درآوریم چنین میشود: هر گونه افزایش تقاضا، همیشه بر مبنای حجم معینی از تولید به وجود میآید. از این جهت افزایش مذکور هرگز نمیتواند موجب افزایش عرضه کالاهای مورد تقاضا گردد و فقط میتواند قیمتهای پولی آنها را بالا ببرد. ولی حتی ساده ترین مشاهده نشان میدهد که در برخی از موارد، افزایش تقاضا در مواردی قیمت بازاری همه کالا را بدون تغییر، و در موارد دیگر باعث افزایش موقت قیمت کالاها خواهد شد که افزایش عرضه را به دنبال خواهد داشت که به نوبه خود این افزایش عرضه موجب سقوط قیمتها، و در موارد متعددی سقوط به سطح پائین تر از قیمت اولیه خواهد انجامید. این که رشد تقاضا در اثر افزایش دستمزد و یا در اثر علل دیگر روی داده باشد، شرایط مسئله را عوض نمیکند. از نقطه نظر دوست ما وستون توضیح پدیده بطور عام همان اندازه دشوار است که توضیح همان پدیده بطور مشخص و در شرایط استثنائی و به هنگام افزایش دستمزد. از این جهت استدلال او هیچ ربط مشخصی به موضوعی که مورد بحث ماست، ندارد. استدلال مذکور فقط نشان میدهد که دوست ما وستون از درک قوانینی که بر طبق آنها افزایش تقاضا در نهایت نه موجب افزایش قیمتهای بازار، بلکه موجب افزایش عرضه میشود، عاجز است.

#### – دستمزد و پول در جریان

دوست ما وستون در روز دوم بحث، نظریه قدیم خود را به شکل جدید درآورد و گفت: در صورت افزایش عمومی دستمزدهای پولی، برای پرداخت همان دستمزدها، پول نقد بیشتری لازم است. هرگاه میزان پولی که در گردش میباشد ثابت است، پس چگونه میتوان با این میزان ثابت پولی که در گردش است، مبلغ بیشتری دستمزد پولی پرداخت؟ سابقاً اشکال در آن بود که مقدار کالاهایی که سهم کارگر میشد با وجود افزایش دستمزد پولی او ثابت می ماند، و حالا اشکال در آنست که دستمزد پولی با وجود ثابت ماندن مقدار کالاها افزایش مییابد. بدیهی است که اگر شما دگم اولیه دوست ما وستون را رد کنید، تلاش برای توجیه آنها در اشکال دیگر ناکام میماند. با این حال من به شما نشان میدهم که این مسئله گردش پول هیچ ربطی با موضوع مورد بررسی ما ندارد.

در کشور شما مکانیسم پرداخت، از هر کشور اروپایی به مراتب کامل تر است. در اثر توسعه و تمرکز سیستم بانکی شما، برای این که مقدار معینی از ارزش به گردش درآید و یا تعداد معینی و حتی تعداد بیشتری از معاملات صورت گیرد، حجم پول به مراتب کم تری لازم است. مثلاً در مورد دستمزد چنین عمل میشود: کارگر کارخانه انگلیسی هر هفته دستمزد خود را به بانکدار میدهد و او آن را هر هفته به بانک میفرستد، بانک آن را هر هفته به کارخانه دار برمیگرداند که او مجدداً به کارگران خود می پردازد، و این جریان ادامه می یابد. در اثر چنین مکانیسمی، دستمزد سالیانه کارگر در یک تولید مشخص، مثلاً ۵۲ لیره استرلینگ را، میتوان تنها به وسیله یک بار گردش همان تعداد سکه های طلای سوورن<sup>[۳]</sup> در مدت یک هفته و در همان سیکل پرداخت. تازه، سیر این مکانیسم در انگلستان کمتر از اسکاتلند است و در همه جا به یک اندازه تکامل نیافته است. از این جهت مثلاً مشاهده میکنیم که در برخی از مناطق روستائی نسبت به مناطق کاملاً کارگری، می باید برای گردش میزان بسیار کمتری از ارزش، پول نقد بسیار بیشتری وجود داشته باشد.

اگر از کانال ماتش بگذرید خواهید دید که در قاره اروپا دستمزد پولی به مراتب پائین تر از انگلستان است، و حال آن که در آلمان، ایتالیا، سوئیس و فرانسه، گردش دستمزد به وسیله حجم به مراتب بزرگ تر پول صورت میگردد. در آن جا «سوورن» چون در بریتانیا، چنین سریع به دست بانک نمیرسد و چنین سریع به سرمایه دار صنعتی باز نمیرسد. از این جهت به جای یک سوورن که در انگلستان برای به گردش درآوردن سالیانه ۵۲ لیره استرلینگ به کار میرود، در قاره اروپا شاید ۳ «سوورن» برای گردش دستمزد پولی سالیانه به مبلغ ۲۵ لیره استرلینگ لازم باشد. پس با مقایسه کشورهای قاره اروپا با انگلستان، فوراً مشاهده می کنید که دستمزد پولی پائین تر ممکن است برای گردش خودش، پول نقد به مراتب بیشتری لازم داشته باشد تا دستمزد پولی بالاتر. و این امر در واقع صرفاً مسئله فنی است و هیچ رابطه ای با موضوع مورد بحث ما ندارد.

طبق بهترین محاسباتی که من از آنها مطلع، درآمد سالیانه طبقه کارگر انگلستان را میتوان ۲۵۰ میلیون لیره استرلینگ تخمین زد. این مبلغ عظیم به وسیله گردش تقریباً ۳ میلیون لیره استرلینگ تامین میشود. فرض کنیم که دستمزدها ۵۰ درصد ترقی کند. در آن صورت برای به گردش درآوردن

آن به جای ۳ میلیون لیره استرلینگ پول نقد، چهار و نیم میلیون لیره استرلینگ لازم خواهد بود. از آن جا که کارگر برای بخش بسیار مهمی از مخارج روزانه خودش از پول نقره و مس - یعنی پولهای ساده ای که ارزش آنها نسبت به طلا از طرف قانون همان قدر به دلخواه معین میشود که ارزش پولهای غیر قابل تبدیل کاغذی - استفاده میکنند؛ افزایش دستمزدهای پولی به میزان ۵۰ درصد، حد اکثر مستلزم گردش اضافی مثلا یک میلیون "سوورن" خواهد بود. یک میلیونی که اینک به شکل شمش و یا مسکوک در زیرزمینهای بانک انگلیس و یا بانکهای خصوصی خوابیده است، به گردش می افتد. اما میتوان حتی از مخارج ناچیز ضرب سکه و زیاتی هم که از سانیدگی این یک میلیون اضافی در حین گردش پیش می آید، صرفنظر کرد، و واقعا هم آن گاه که کمبود وسائل گردش مشکلاتی ببار می آورد از آن صرفنظر میکنند. شما میدانید که در انگلستان، پولهای در گردش به دو دسته بزرگ تقسیم میشوند. یک دسته از آنها از اسکناسها و اوراق بهادار مختلف، و در معاملات بازرگانان با یک دیگر و هم چنین در پرداختهای نسبتا بزرگی که بین مصرف کنندگان و بازرگانان صورت میگیرد به کار میرود. دسته دیگر، سکه و پولهای فلزی اند، که در خرده فروشی ها به گردش می افتند. اگرچه این دو نوع پول در گردش با یک دیگر تفاوت دارند، اما با یکدیگر در می آمیزند. مثلا پول طلا حتی در پرداختهای نسبتا بزرگ برای تأدیه مبالغی کوچک تر از ۵ لیره استرلینگ بسیار معمول است. حال اگر فردا اسکناسهای ۴، ۳ و یا ۲ لیره ای انتشار یابد آن گاه پولهای طلائی که اکنون در این مجاری انباشته شده است فوراً از آن جا رانده خواهد شد و به جانی خواهد رفت که در اثر افزایش دستمزد پولی به آن احتیاج است. به این طریق میتوان آن یک میلیونی را که در اثر ۵۰ درصد افزایش دستمزد کارگران لازم می آید به دست آورد، بدون آن که حتی یک واحد "سوورن" به حجم پول در گردش اضافه کرد. همین نتیجه را میتوان حتی بدون افزایش تعداد اسکناسها و دیگر اوراق بهادار بانکی نیز از طریق افزایش گردش برات و حواله بانکی بدست ورد، هم چنان که مدت بسیار طولانی در لانکاشیر معمول بود.

اگر افزایش عمومی سطح دستمزد - مثلا ۱۰۰ درصد آن طوری که دوست ما وستون در مورد کارگران کشاورزی فرض میکند - موجب افزایش شدید قیمت کالاهای نیازمندیهای ضروری میشود و طبق نظریه وستون مستلزم اضافه شدن مبلغی پول است که نمیتوان به دست آورد، تنزل عمومی دستمزد باید همان نتایج را، به همان درجه، منتها در جهت معکوس به بار آورد. بسیار خوب! همه شما میدانید که سالهای ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ سالهای شکوفانی کم مانند صنعت پارچه بافی بود. به ویژه سال ۱۸۶۰ از این حیث در تاریخ صنعت و تجارت نظیر ندارد. و در این دوره سایر رشته های صنعت نیز رونق زیادی داشتند. دستمزد کارگران صنعت پارچه بافی و کارگران سایر رشته های مربوط به آن در ۱۸۶۰ به حد اعلائی بی سابقه رسید. اما ناگهان بحران آمریکا فرا رسید و ناگهان دستمزد همه این کارگران تا یک چهارم مبلغ سابق تنزل کرد. اگر این حرکت در جهت معکوس اتفاق افتاده بود به معنای ۴۰۰ درصد ترقی بود. اگر دستمزد از ۵ به ۲۰ برسد میگوئیم ۴۰۰ درصد ترقی کرده است. اگر از ۲۰ به ۵ بیاید میگوئیم ۷۵ درصد تنزل یافته است. اما مبلغ ترقی در مورد اول و مبلغ تنزل در مورد دوم یکی است: یعنی ۱۵ شلینگ است. به هر حال، این تغییری بود ناگهانی و بی مانند در سطح دستمزدها، و ضمناً چنان تعدادی از کارگران را در برمیگرفت که - اگر کلیه کارگرانی را که نه فقط مستقیماً در صنعت پارچه بافی کار میکردند بلکه به طور غیر مستقیم وابسته آن بودند به حساب بیاوریم - یک و نیم برابر تعداد کارگران کشاورزی بود. ولی آیا بپای گندم تنزل کرد؟ نه! بلکه از سطح متوسط سالیانه خود که در طی سال های سه گانه ۱۸۵۸ - ۱۸۶۰ از قرار هر کوآرتز ۴۷ شلینگ و ۸ پنس بود در طی سال های سه گانه ۱۸۶۱ - ۱۸۶۳ به سطح متوسط سالیانه از قرار هر کوآرتز ۵۵ شلینگ و ۱۰ پنس بالا رفت. در مورد گردش پول باید گفت که در سال ۱۸۶۱ در ضرابخانه ۸,۶۷۳,۲۳۲ لیره استرلینگ سکه زده شد و حال آن که در سال ۱۸۶۰ - ۳,۳۷۸,۱۰۲ لیره استرلینگ سکه زده شده بود. به عبارت دیگر در سال ۱۸۶۱ - ۵,۲۹۵,۱۳۰ لیره استرلینگ بیش از سال ۱۸۶۰ سکه زده شد. البته در ۱۸۶۱ مبلغ ۱,۳۱۹,۰۰۰ لیره استرلینگ اسکناس کمتر از ۱۸۶۰ به جریان گذاشته شد. این مبلغ را از مبلغ سکه کم میکنیم و باز هم سال ۱۸۶۱ نسبت به سال رونق که ۱۸۶۰ است ۳,۹۷۶,۱۳۰ یعنی قریب ۴ میلیون لیره استرلینگ اضافی در جریان بوده است، و در این مدت ذخیره طلای بانک انگلستان نه به همین نسبت، بلکه نزدیک به آن تقلیل یافته است. سال ۱۸۶۲ را با ۱۸۴۲ مقایسه کنیم. علاوه بر این که ارزش و مقدار کالاهای در گردش افزایش عظیم یافت، فقط سرمایه ای که منظم در معاملات سهام، قرضه ها و غیره، یعنی در معاملات اوراق بهادار راه آهن پرداخت شد، در ۱۸۶۲ در انگلستان و ویز به ۳۲۰ میلیون لیره انگلیسی رسید که در ۱۸۴۲ مبلغی افسانه ای به نظر می آمد. و با اینحال مبلغ کل پول در جریان در ۱۸۶۲ و ۱۸۴۲ تقریباً یکی بود. به طور کلی شما به این حقیقت پی میبرید که نه فقط ارزش کالاها، بلکه به طور کلی ارزش معاملات پولی به رشد عظیمی رسیده و در همان حال اندازه و حجم پول در گردش سیر تنزل تصاعدی داشته است. از نقطه نظر دوست ما وستون، این معنای حل نشدنی است. اگر او عمیق تر در این موضوع بیاندیشد، پی میبرد که حتی اگر دستمزد را بکلی کنار بگذاریم و فرض کنیم که دستمزد ثابت میماند؛ ارزش و حجم کالاهای در گردش و مبلغ معاملات پولی به طور کلی هر روز تغییر میکنند، میزان اسکناسهای رایج هر روز تغییر میکنند، مبلغ پرداخت هائی که بدون کمک پول و به وسیله برات و حواله بانکی، چک ها، حسابهای جاری، معاملات پایاپای، انجام میگیرد هر روز تغییر میکنند، از آن جا که واقعا به وجود پول فلزی احتیاج است، نسبت میان مبلغ پولهای در گردش از یک سو و پولها و شمشهائی که ذخیره شده و یا در زیرزمینهای بانکها خوابیده است از سوی دیگر، هر روز تغییر می کند، مقدار طلائی که برای گردش در سطح کشوری لازم است و مقدار طلائی که برای گردش بین المللی به خارج فرستاده میشود، هر روز تغییر می کند. در آن صورت وستون در می یابد که باور دگم او در باره حجم ثابت پول در گردش، خطای فاحشی است که با تجربه روزانه تضاد شدیدی دارد. دوست ما وستون به جای آن که عدم درک خود را از قوانین گردش پول به صورت دلیلی بر ضد افزایش دستمزد در آورد، میبایست به مطالعه قوانینی بپردازد که به گردش پول امکان میدهد که خود را با این همه شرایط دانما متغیر، هماهنگ سازد.

- عرضه و تقاضا

دوست ما وستون پیرو این ضرب المثل لاتین است که: *studiorum répetitio est mater* تکرار، مادر آموزش است، و از این جهت دگم نخستین خود را بار دیگر به شکل جدید تکرار کرد و گفت که کاهش گردش پول که در اثر افزایش دستمزد حاصل میشود، باید تنزل سرمایه را به دنبال داشته باشد و غیره. اینک که ما به خیالیهای های شگفت آور او در باره گردش پول خاتمه داده ایم، به نظر من به کلی زائد است که به تفصیل به تشریح آن اثرات موهوم بپردازم که به خیال او از آشفتگی در گردش کالا ناشی میشود. بهتر است که مستقیماً دگم های او را - که همان اند، اما به اشکال بسیار مختلف تکرار میشوند - در ساده ترین شکل تنوریک آن بیان کنم.

این که او برخورد انتقادی به موضوع ندارد را میتوان از فقط یک اظهار نظرش استنتاج کرد. او مخالف افزایش دستمزد و یا مخالف دستمزد زیاد است که از آن افزایش ناشی میشود. اما من از او میپرسم: دستمزد زیاد کدام است و دستمزد کم، کدام؟ مثلا چرا ۵ شلینگ در هفته دستمزد کم است و ۲۰ شلینگ در هفته دستمزد زیاد؟ اگر ۵ به نسبت ۲۰ دستمزد کم است، ۲۰ به نسبت ۲۰۰ دستمزد کمتری است. اگر کسی که در باره گرماسنج کنفرانس میدهد، در مورد گرمای کم و گرمای زیاد به پر گونی بپردازد، به هیچ کس چیزی نخواهد آموخت. او باید قبل از هر چیز بگوید که نقطه انجامد و نقطه تبخیر چگونه مشخص میشوند و بیاورد که این نقطه های مبنا، به وسیله قوانین طبیعی معین میشوند و نه به دلخواه کسانی که گرماسنج می فروشند و یا می سازند. اما دوست ما وستون وقتی از دستمزد و سود سخن میگوید، نه فقط نمیتواند این گونه نقاط مبنا را از قوانین اقتصادی استخراج کند، بلکه حس ضرورت جستجوی آنها را هم ندارد. او فقط به این اکتفاء کرد که با تعبیرهای عوامانه در باره کم و زیاد، انگار که یک پیش فرض فیکس و ثابت اند، از خود احساس رضایت کند. حال آن که کاملا بدیهی است که دستمزد را فقط در مقایسه با میزانی که اندازه دستمزد به وسیله آن سنجیده میشود، می توان کم و یا زیاد نامید. او نمیتواند به من بگوید که چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده میشود. اگر او در پاسخ بگوید: این را قانون عرضه و تقاضا معین میکند، فوراً از او میپرسم: خود عرضه و تقاضا را کدام قانون تنظیم میکند؟ و این جواب من او را در جا به بن بست خواهد انداخت. مناسبات میان عرضه کار و تقاضای آن، پیوسته دستخوش تغییر است و به همراه آن، قیمت کار در بازار تغییر میکند. اگر تقاضا از عرضه بیشتر شود دستمزد بالا میرود. اگر عرضه از تقاضا بیشتر شود دستمزد پائین می آید، اگر چه در چنین مواقعی ممکن است لازم شود که وضع واقعی تقاضا و عرضه مثلا به وسیله اعتصاب، و یا به شیوه دیگر تنظیم شود. اگر شما قبول دارید که آن قانونی که دستمزد را تنظیم میکند عرضه و تقاضاست، در آن صورت ساده لوحانه و بیهوده است که بر ضد افزایش دستمزد قد علم کنید. زیرا که طبق همان قانون والا مقام که شما به آن پای بندید، افزایش دوره ای دستمزد همان قدر ضروری و قانونی است که تنزل ادواری آن. و اگر عرضه و تقاضا را به مثابه قانونی که دستمزد را تنظیم میکند قبول ندارید، آن وقت من باردیگر سوال خود را تکرار خواهم کرد: چرا در برابر مقدار معینی کار، مبلغ معینی پول داده میشود؟

اما ببینیم، از دیدگاه وسیع تری به موضوع بنگریم: اگر شما می پندارید که گویا ارزش کار و یا ارزش کالای دیگر در تحلیل نهایی به وسیله عرضه و تقاضا معین میشود، سخت در اشتباهید.

عرضه و تقاضا فقط نوسانات موقت قیمتها را در بازار معین میکنند و میتوانند توضیح دهند که چرا قیمت بازاری کالا از ارزش آن بالاتر میرود و یا پائین تر می آید، ولی هرگز نمی توانند خود این ارزش را توضیح دهند. فرض کنیم که عرضه و تقاضا با یک دیگر برابر شوند و یا به قول اقتصاد دانان یکدیگر را بپوشانند. در همان لحظه ای که این دو نیروی متضاد با یک دیگر برابر میشوند، یکدیگر را خنثی می کنند و دیگر در این یا آن جهت اثری ندارند. در آن هنگام که میان عرضه و تقاضا تعادل برقرار میشود و در نتیجه آنها از عمل باز میمانند، قیمت بازاری کالا با ارزش واقعی آن، با قیمت اصلی که قیمت بازاری در اطراف آن نوسان میکند منطبق میشود. از این جهت ما هنگام بررسی ماهیت این ارزش هیچ کاری به تاثیرات موقت عرضه و تقاضا در قیمت های بازاری نداریم. و این مساله، هم در مورد دستمزد و هم در مورد قیمت سایر کالاها صادق است.

#### – دستمزد و قیمت ها

اگر دلایل دوست خود را به ساده ترین بیان تنوریک در آوریم همه آنها به شکل این دگم در می آیند: “قیمتهای کالاها به وسیله دستمزد، تعیین یا تنظیم میشوند”. من باید برای رد این ادعاهای دروغین و عتیق که قبلا هم رد شده اند، تجربه عملی را شاهد بگیرم. میتوانم توجه شما را به این نکته جلب کنم که در انگلستان کارگران کارخانه، معدن، کشتی سازی و غیره، با آن که کارشان مزد نسبتا زیاد دارد، از لحاظ ارزانی محصولات خویش در مقایسه با دیگر کشورها، مقام اول را دارند. حال آن که مثلا کارگر کشاورزی انگلیسی که کارش مزد نسبتا کمی دارد از لحاظ گرانی محصولات خود تقریبا از کلیه کشورهای در دیگر کشورها، عقب تر است. من میتوانم از راه مقایسه محصولات مختلف کشور واحد با یک دیگر و یا کالاهای کشورهای مختلف با یک دیگر نشان بدهم که به طور متوسط، صرف نظر از برخی از استثنائاتی که بیشتر صوری است تا واقعی، کاری که مزد بیشتر دارد، کالاهای ارزان تولید میکند و کاری که مزد کمتر دارد، کالاهای گران. البته این امر دلیل بر آن نیست که بهای زیاد کار در یک مورد و بهای کم آن در مورد دیگر، علت این نتایج کاملا متضاد است. اما در هر حال ثابت میکند که قیمت کالاها با قیمت کار تعیین نمی شوند. ولی ما بهیچ وجه نیازی نداریم که به این شیوه آمپیریک متوسل شویم.

ولی شاید کسی منکر شود که دوست ما وستون ادعا کرده است که: “قیمتهای کالاها به وسیله دستمزد تعیین و یا تنظیم میشوند”. در حقیقت هم او هرگز چنین بیانی را فرموله نکرده است. اما در مقابل، او گفته است که سود و بهره نیز اجزاء تشکیل دهنده قیمت کالاها هستند، زیرا که نه فقط دستمزد کارگران، بلکه سود سرمایه داران و بهره مالکان ارضی را هم باید از روی قیمت کالاها پرداخت. اما به عقیده او قیمت چگونه شکل میگیرد؟ قبل از هر چیز از دستمزد. سپس در صد هائی به سود سرمایه دار افزوده میشود و سهمی دیگر به بهره مالک ارضی بابت اجاره. فرض کنیم که مزد کاری که در تولید کالا به کار رفته است ۱۰ باشد. اگر نرخ سود نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰ درصد باشد سرمایه دار ۱۰ را برای مزد پیش پرداخت میکند، و اگر نرخ بهره زمین نیز نسبت به مزد پرداختی ۱۰۰ درصد باشد یک ۱۰ دیگر نیز اضافه میشود و مجموعه قیمت برابر میشود با ۳۰. اما این طرز تعیین قیمت به همان معنی است که قیمت از روی دستمزد تعیین شود. در مورد مثال مذکور در بالا اگر دستمزد تا ۲۰ ترقی کند قیمت کالاها تا ۶۰ ترقی خواهد کرد، و به همین ترتیب.

به این طریق کلیه اقتصاددانانی که از این عقاید دگم دفاع میکردند که قیمتها به وسیله دستمزد معین میشود، و میخواستند به این ترتیب ثابت کنند که سود و بهره را فقط و صرفا به مثابه در صد هائی ناشی از افزایش هزینه بر دستمزد است، دورانشان بسر رسیده است. و البته هیچ یک از آنها نمیتوانست حدود این درصد ها را به یک قانون اقتصادی ربط بدهند. برعکس، آنها گویا می پنداشتند که سود از روی سنن، عادات و اراده کارفرما و یا



به شیوه اختیاری و غیر قابل توضیح دیگری حاصل میشود. اگر آنان ادعا میکنند که سود براساس رقابت بین سرمایه داران معین میشود، حرفشان هیچ معنایی ندارد. البته رقابت مذکور بی گمان باعث برابر ساختن نرخ های سود در رشته های مختلف میشود یعنی آنها را به سطح متوسط میرساند. اما هرگز نمیتواند خود این سطح را و یا نرخ عمومی سود را معین کند.

وقتی که میگویم قیمت های کالاها به وسیله دستمزد معین میشود منظور چیست؟ از آن جا که دستمزد چیز دیگری جز نامی برای قیمت کار نمی باشد، پس ما با این عبارت میگویم که قیمت های کالاها با قیمت کار تنظیم میشود. و از آن جا که «قیمت»، ارزش مبادله است – و من هروقت از ارزش سخن میگویم منظورم ارزش مبادله است – یعنی ارزش مبادله ای که در پول بیان شده است، پس مطلب به اینجا کشیده میشود که «ارزش کالاها به وسیله ارزش کار معین میشود» و یا «ارزش کار، میزان و معیار عمومی سنجش ارزش هاست». اما در این صورت، خود «ارزش کار» چگونه معین میشود؟ اینجاست که ما به بن بست میافتیم. البته اگر منطقی قضاوت کنیم به بن بست می افتیم. اما مدافعان این نظریه، زیاد پای بند منطق نیستند. مثلا به دوست ما وستون بنگرید. او نخست به ما گفت که قیمت کالاها به وسیله دستمزد معین میشود و بنابراین وقتی که دستمزد بالا می رود قیمت ها نیز باید بالا بروند. سپس او در صدد اثبات این امر برآمد که، برعکس، ترقی دستمزد هیچ فایده ای در بر ندارد زیرا که قیمت کالاها بالا می رود و زیرا که دستمزد در واقع با قیمت آن کالاها اندازه گرفته میشود که در راه آنها خرج میشود. به این طریق ما شروع میکنیم که بگویم ارزش کالاها به وسیله ارزش کار معین میشود و با این اظهار نظر که ارزش کار به وسیله ارزش کالاها معین میشود، ختم میکنیم. ما در حقیقت گرفتار دور باطل شده ایم و بهیچ نتیجه ای نمیرسیم. به طور کلی، بدیهی است که اگرما ارزش یک کالا مثلا کار، نان، و یا کالای دیگر را معیار عام و تنظیم کننده ارزش معین می کنیم کار دیگری جز عقب انداختن مشکل انجام نمیدهیم. زیرا که ارزشی را با ارزش دیگر تعیین میکنیم که به نوبه خود محتاج تعیین ارزش است. این حکم که «قیمت کالاها به وسیله دستمزد معین میشود» به تجریدی ترین صورت خود بدان می انجامد که «ارزش به وسیله ارزش معین میشود» و این توتولوژی بدان معنی است که ما در واقع هیچ چیز در باره ارزش نمیدانیم. اگر ما این حکم قبلی را بپذیریم، آن گاه هربحثی درباره قوانین عام علم اقتصاد به حرافی تبدیل میشود. از این جهت باید به منزلت والای ریکاردو (Ricardo) اشاره کنم. او در تألیف خود بنام «اصول اقتصاد سیاسی» منتشر شده در سال ۱۸۱۷، این نظریه دروغین و رایج و کهنه را بکلی درهم شکست که گویا «قیمت ها به وسیله دستمزد معین میشوند»، همان نظریه بی معنی که آدم اسمیت (Adam Smith) و اسلاف فرانسوی او در بخشهای واقعا علمی پژوهشهای خویش رد کرده بودند، ولی با وجود این، آن را در فصول سطحی و عوامانه آثار بعدی خویش از سر گرفته بودند.

– ارزش و کار

شهروندان محترم! اینک وقت آنست که به توضیح واقعی سیر تکامل موضوع مورد بحث بپردازم. قول نمیدهم که این کار به نحو کاملا رضایت بخشی انجام یابد. زیرا که در آن صورت باید تمام عرصه اقتصاد سیاسی را از نظر بگذرانیم. من به قول فرانسویها فقط به «effleurer la question» خواهم پرداخت یعنی فقط به مسائل ملموس دست خواهم زد. نخستین سوالی که باید مطرح کنیم اینست: ارزش کالا چیست؟ و چگونه تعیین میشود؟ شاید در نخستین نگاه، چنین به نظر آید که ارزش کالا چیزی کاملا نسبی است و اگر کالائی در مناسبات خود با سایر کالاها در نظر گرفته نشود، نمیتوان ارزش آن را تعیین کرد. در واقع هنگامی که ما از ارزش، از ارزش مبادله کالا سخن میگویم منظور ما آن تناسب کمی است که کالای مذکور در آن مناسبات با سایر کالاها مبادله میشود. ولی آنگاه این سوال پیش می آید: تناسبی که کالاها بر اساس آن با یک دیگر مبادله میشوند، چگونه برقرار میشود؟ ما بنا بر تجربه میدانیم که این نسبتها بی نهایت مختلف اند.

اگر کالائی را در نظر بگیریم، مثلا گندم را، می بینیم که یک کوارتر گندم با کالاهای گوناگون دیگر به نسبتهای بی اندازه متفاوت مبادله میشود. ولی از آن جا که ارزش آن در کلیه این موارد، صرف نظر از این که در ابریشم، در طلا و یا در کالای دیگر بیان شود، یکسان می ماند، پس این ارزش باید چیز ثابتی باشد متمایز از نسبتهای گوناگونی که گندم در آن نسبت ها با سایر کالاها مبادله میشود، چیزی مستقل از آن نسبت ها. باید ممکن باشد که ارزش در شکلی غیر از مناسبات گوناگون معادله که بین کالاهای مختلف موجود است، بیان شود. اما بعد: اگر من میگویم که یک کوارتر گندم به نسبت معینی با آهن مبادله میشود و یا این که ارزش یک کوارتر گندم در مقدار معینی آهن جلوه گر میشود، من با این سخن ضمنا میگویم که ارزش گندم و معادل آن که به صورت آهن است مساوی با شینی سومی است که نه گندم است و نه آهن، زیرا که من قبول دارم که این دو تا، مقدار واحدی را به دو شکل مختلف بیان میکنند. پس هر یک از این دو کالا، چه گندم و چه آهن، باید مستقل از دیگری به این شینی سوم که میزان مشترک آنهاست بینجامد. برای این که به فهم مساله کمک کنم، مثال بسیار ساده ای از هندسه میآورم. وقتی که مساحت مثلث هانی به شکلها و اندازه های مختلف را با هم مقایسه میکنیم و یا وقتی که مساحت مثلث ها را با مربعها و یا سایر اشکال چند ضلعی ها مقایسه میکنیم، چگونه عمل میکنیم؟ ما مساحت هر مثلث را به بیانی بر می گردانیم که با شکل ظاهری آن به کلی تفاوت دارد. چون میدانیم که طبق خصوصیات مثلث، مساحت آن مساوی نصف قاعده ضربدر ارتفاع است. ما میتوانیم اندازه های مختلف کلیه انواع مثلثها و همه چند ضلعی ها را با یک دیگر مقایسه کنیم، زیرا که هر یک از این شکلها را میتوان به تعداد معینی مثلث تقسیم کرد. همین شیوه را باید در مورد ارزش کالاها به کاربرد. ما باید امکان را داشته باشیم که همه آنها را به بیانی واحد، به بیانی که بین همه آنها مشترک است در آوریم و آنها را فقط از روی این که معیار واحد را به چه نسبتی در برگرفته اند از یک دیگر متمایز کنیم.

از آن جا که ارزشهای مبادله کالاها فقط نماینده خاصیت های اجتماعی این اشیاء است و هیچ وجه مشترکی با خصوصیات طبیعی آنها ندارد، ما باید قبل از هر چیز بپرسیم: جوهر اجتماعی مشترک این کالاها چیست؟ این جوهر اجتماعی کار است.

برای این که کالا تولید شود، باید مقدار معینی کار در راه آن مصرف کرد، در آن جای داد. و من فقط از کار صحبت نمیکنم بلکه منظورم کار اجتماعی است. کسی که شینی را مستقیما برای نیاز مندیهای خویش، برای مصرف خودش تولید میکند، محصول میسازد نه کالا. او به مثابه تولید کننده ای که برای خویش کار میکند هیچ رابطه ای با جامعه ندارد. اما برای این که کالا تولید کند نه فقط باید شینی تولید کند که برآورنده این یا آن

نیازمندی اجتماعی باشد، بلکه کار او باید به صورت اجزاء و تکه هائی از مجموعه کاری درآید که بوسیله جامعه انجام میشود. کار او باید تابع تقسیم کار در درون جامعه باشد. کار او بدون تقسیم کارهای دیگر، هیچ است. آن کار به نوبه خود باید در ترکیب و ادغام آن تقسیم کارهای اجتماعی، لازم شده باشد.

هنگامی که ما کالاها را به مثابه ارزشها در نظر میگیریم، به آنها منحصر و فقط از یک زاویه، به عنوان کار اجتماعی مجسم، تثبیت شده و به عبارت دیگر، کار اجتماعی متبلور در نظر میگیریم. از این نقطه نظر، آنها فقط از این حیث میتوانند از یک دیگر متمایز شوند که نماینده مقدار کار بیشتری هستند. برای مثال ممکن است برای یک دستمال ابریشمی بیشتر کار مصرف شده باشد تا برای یک آجر.

اما مقدار کار و کمیت آن، به چه وسیله اندازه گرفته میشود؟ به وسیله مدتی که کار طول کشیده است، به وسیله ساعات، روزها و غیره. برای آن که بتوان این مقیاس را در مورد کار بکار برد، باید کلیه انواع کار به صورت کار متوسط یا کار ساده که واحد انواع کار است، در آید. پس به این نتیجه میرسیم که: کالا ارزش دارد، زیرا که تبلور کار اجتماعی است. اندازه ارزش کالا و یا ارزش نسبی آن، به این که محتوی مقدار بیشتر یا کمتری از جوهر اجتماعی باشد، بستگی دارد. یعنی بستگی دارد به مقدار نسبی مجموعه کاری که برای تولید آن لازم است. به این طریق ارزش نسبی کالاها به وسیله مقادیر و یا مجموعه هائی از کار معین میگردد که در این کالاها نهاده شده، تجسم یافته و تثبیت شده است. نسبت متقابل مقادیری از کالاها که برای تولید آنها زمان کاریکسان لازم است، مساوی است. و یا: نسبت ارزش هر کالا با ارزش کالای دیگر عبارتست از نسبت مقدار کاری که در یکی از آنها تبلور یافته است به مقدار کاری که در دیگری تثبیت شده است.

حس میزنم که بسیاری از شما ممکن است بپرسید: آیا به این ترتیب بین این نظر که ارزش کالاها برحسب دستمزد تعیین میشود و این نظر که بر حسب مقدار نسبی کاری که برای تولید آنها لازم است، واقعا فرق بزرگی و یا اصولا فرقی وجود دارد؟ ولی باید دقت کنید که پاداش و اجرت کار و کمیت کار، دو چیز به کلی متفاوت اند. مثلا فرض کنیم که در یک کوارتر گندم و یک انس طلا مقادیر مساوی کار نهاده باشد. من این مثال را از این جهت می آورم که بنجامین فرانکلین (Franklin Benjamin) در اولین رساله خویش در ۱۷۹۲ زیر عنوان "بررسی مختصر ماهیت و ضرورت پول کاغذی" به آن اشاره کرده است، و او در این اثر از نخستین کسانی است که توجه به ماهیت واقعی ارزش را آغاز کرده است. بسیار خوب، ما فرض کردیم که یک کوارتر گندم و یک انس طلا ارزش های مساوی دارند، معادل اند زیرا که نماینده تبلور مقادیر مساوی از کار متوسط هستند، نماینده فلان تعداد روز یا هفته کار هستند که در هر یک از آنها تثبیت شده است. آیا ما که ارزشهای نسبی طلا و گندم را به این طریق معین میکنیم، اصلا به نقش دستمزد کارگر کشاورزی و یا کارگر معدن در این سنجش ارزش می پردازیم؟ بهیچ وجه. برای ما در رابطه با تعیین ارزش نسبی، این مسئله را که شیوه پرداخت دستمزد کارروانه یا هفتگی چگونه بوده و به طور کلی این مسئله را که آیا اصولا کارمزدی وجود داشته است یا نه، نامعلوم بود. اگر کارمزدی وجود داشته در آن صورت ممکن است مزد این دو کارگر بهیچ وجه مساوی نبوده باشد. کارگری که کارش در یک کوارتر گندم تجسم یافته ممکن است فقط ۳/۱ کوارتر دریافت دارد و کارگری که در معدن کار میکند ۲/۱ انس طلا. و یا اگر فرض کنیم که دستمزد آنها یکی است، ممکن است دستمزد مذکور به نسبت های بسیار متفاوت از ارزش کالاهائی که آنان تولید کرده اند دور باشد. دستمزد مذکور ممکن است مساوی ۲/۱، ۳/۱، ۴/۱، ۵/۱ و یا مساوی جزء دیگری از یک کوارتر گندم و یا یک انس طلا باشد.

البته دستمزد آنان ممکن نیست از ارزش کالاهائی که تولید کرده اند بگذرد، نمیتواند بیشتر باشد اما ممکن است از آن کمتر باشد، و تا هر اندازه که امکان دارد کمتر باشد. دستمزد آنان به ارزشهای کالاها محدود است، ولی ارزش کالاهای تولید شده توسط آنان هرگز محدود به دستمزد نیست. و مهم تراز همه این که ارزشها، مثلا ارزشهای نسبی گندم و طلا به کلی مستقل از ارزش هر گونه کار که در تولید آنها مصرف شده، یعنی دستمزد معین میشوند. پس تعیین ارزش کالاها بر حسب مقادیر نسبی کاری که در آنها بتلور یافته است، به کلی با شیوه توتولوژیک و این هماتی تعیین ارزش کالاها برحسب ارزش کار و یا بر حسب دستمزد، تماما متفاوت است. با اینحال این نکته را ادامه بحث خود، بیشتر خواهیم شکافت.

در محاسبه ارزش مبادله کالا، باید مقدار کاری را که پیش تر انجام شده و به مصرف رسیده اند، در نظر گرفت و به کالای تولید شده بیافزاییم. مثل مقدار کاری که قبلا در مواد خام، و هم چنین مقدار کاری که در وسائل کار، افزارها، ماشین آلات و عماراتی که برای انجام یافتن کار مذکور لازم بوده است. مثلا ارزش مقدار معینی نخ پنبه ای نماینده تبلور مقدار معینی کار است که در طی یافتن برپنبه اضافه شده، مقدار کاری که قبلا در خود پنبه نهاده شده، مقدار کاری که در ذغال سنگ، روغن و سایر مواد کمی مصرف شده، مقدار کاری که در ماشین بخار، در ماسوره ها، در عمارات کارخانه و غیره خوابیده است.

وسائل کار به معنای خاص این کلمه، مانند افزارها، ماشین ها، عمارات، مکررا در طی مدت کم و بیش طولانی در پروسه مداوم تولید به کار گرفته میشوند. اگر آنها مانند مواد خام، یک باره و یک جا مستهلک می شدند همه ارزش آنها یک باره به کالاهائی منتقل میشد که وسائل مذکور در تولید آنها به کار افتاده اند. اما از آن جا که ماسوره به تدریج مستهلک میشود، محاسبه حد وسط انجام میگیرد که مبنایش عبارتست از مدت متوسط دوام ماسوره و استهلاک متوسط آن در عرض مدت معین و مثلا در عرض یک روز. ما به این طریق حساب میکنیم که چه بخشی از ارزش ماسوره به نخ که روزانه بافته شده منتقل گشته است و بنابراین، از مجموعه مقدار کاری که مثلا در نیم کیلو نخ نهاده شده است، چه مقدار از محل کاری است که قبلا در ماسوره تجسم یافته است. برای موضوع بحث ما ضرورتی ندارد که در این مورد بیشتر توضیح بدهیم.

شاید چنین به نظر آید که چون ارزش کالا برحسب مقدار کاری که در تولید آن مصرف گشته تعیین میشود، پس هر چه شخص تنبل تر و یا ناشی تر باشد، کالائی که تولید میکند پرارزش تر است زیرا که به همان نسبت، زمان کار بیشتری برای ساختن آن کالا لازم می آید. اما چنین نتیجه گیری ها، اشتباه تاسف آوری است.

یادآوری میکنم که من تعبیر «کاراجتماعی» را به کاربردم و این صفت «اجتماعی» معانی زیادی دارد. وقتی که می‌گوئیم ارزش کالا برحسب مقدار کاری معین میشود که در آن نهاده شده و یا در آن تبلور یافته منظوما عبارت است از کمیت کار لازم برای تولید کالا در اوضاع و احوال معین، در شرایط معین متوسط تولید، در سطح اجتماعی، با متوسط شدت و مهارت کاری که مصرف شده است. آن گاه که در صنعت پارچه بافی انگلستان ماشین بخار با ماشین دستی به رقابت برخاست، فقط نیمی از زمان کار سابق لازم بود تا مقدار معینی نخ به یک متر چلوار و یا یک متر چیت تبدیل شود. البته پارچه باف دستی بینوا اینک می‌بایست به جای ۹ یا ۱۰ ساعت سابق ۱۷-۱۸ ساعت در روز کار کند. ولی اینک در محصول ۲۰ ساعت کار او فقط ۱۰ ساعت کار اجتماعی وجود داشت یعنی ۱۰ ساعت کار اجتماعاً لازم برای این که مقدار معینی از نخ به پارچه تبدیل شود. از این جهت محصول ۲۰ ساعت کار او ارزشی بیش از آن نداشت که سابقاً در محصول ۱۰ ساعته کار او موجود بود.

پس اگر ارزشهای مبادله کالاها بر حسب مقدار کار اجتماعاً لازم که در آنها تجسم یافته معین میشود، با هر افزایش مقدار کاری که برای تولید کالا لازم است باید ارزش آن افزایش یابد و با هر کاهش مقدار مذکور، باید ارزش آن کاهش یابد.

ظاهراً هرگاه مقادیر کار لازم برای تولید کالاهای معین، ثابت بماند ارزشهای نسبی آنها نیز ثابت خواهد ماند. ولی چنین نیست. مقدار کار لازم برای تولید کالا پیوسته با تغییر نیروهای مولد آن کار تغییر می‌کند. هرچه نیروهای مولد پیشرفته تر باشد محصول بیشتری در زمان کار معینی بدست می‌آید؛ و هرچه نیروهای مولد ابتدائی تر باشد، محصول کمتری در همان زمان ساخته و پرداخته میشود. مثلاً اگر در اثر رشد جمعیت لازم آید که زمینهای کمتر حاصلخیز زراعت شوند، در آن صورت مقدار سابق محصولات را فقط میتوان با مصرف کار بیشتر به دست آورد و در نتیجه ارزش محصولات کشاورزی بالا خواهد رفت. از سوی دیگر، اگر یک نفر بافنده با استفاده از وسایل معاصر تولید در عرض یک روز کار چند هزار بار بیشتر از آن چه سابقاً در همین مدت با ماشین دستی می‌تواند، نخ بتابد کار بافنده که در هر نیم کیلو پنبه گنجانیده میشود چند هزار بار کم تر از سابق است و در نتیجه ارزشی که در اثر جریان نخ تابی به هر نیم کیلو پنبه می‌افزاید چند هزار بار کم تر از سابق است. پس ارزش نخ به همین نسبت پائین می‌آید.

اگر تفاوت ویژگیهای طبیعی در مناطق و کشورهای مختلف و مهارتهای را که در تولید به دست می‌آورند کنار بگذاریم؛ در آن صورت نیروهای مولد کار باید به طور عمده وابسته باشند به:

- ۱- شرایط طبیعی کار مانند حاصل خیزی خاک، ثروتهای معادن و غیره
- ۲- تکامل دانم نیروهای اجتماعی کار، تکاملی که بر اثر تولید بزرگ، تمرکز سرمایه، کار تعاونی و کنوپراسیون، تقسیم کار، ماشینها، تکامل شیوه های تولید، استفاده از منابع شیمیائی و دیگر نیروهای طبیعی، کاهش زمان و فاصله به کمک وسایل ارتباط و حمل و نقل، و هر اختراعی که علم به یاری آن، نیروهای طبیعت را به خدمت کار می‌گمارد و در اثر آن خصلت اجتماعی ویا کنوپراتیوی کار بسط مییابد. هرچه نیروهای مولد کار پیشرفته تر باشد کاری که برای مقدار معینی از محصول صرف میشود، کمتر است و در نتیجه ارزش هر واحد محصول کم تر است. هرچه نیروهای مولد کار ابتدائی تر باشد کاری که برای همان مقدار محصول صرف میشود بیشتر است و در نتیجه ارزش هر واحد محصول آن بیشتر است. از این جهت میتوان قانون عمومی را چنین وضع کرد:

ارزشهای کالاها با زمان کاری که در تولید آنها مصرف شده است نسبت مستقیم دارد، و با نیروهای مولد کار مصرف شده نسبت معکوس دارد. ما تاکنون از ارزش صحبت کردیم. اینک چند کلمه ای درباره قیمت یعنی شکل خاصی که ارزش به خود میگیرد، اضافه میکنم:

قیمت به خودی خود چیز دیگر نیست مگر بیان پولی ارزش. مثلاً ارزشهای کلیه کالاها در انگلستان با قیمت طلا بیان میشود و در قاره اروپا به طور عمده با قیمت نقره. ارزش طلا و نقره مانند ارزش سایر کالاها بر حسب مقدار کاری که برای استخراج آنها مصرف شده است تعیین میشود. شما میزان معینی از محصولات کشور خویش را که مقدار معینی از کار ملی شما در آنها متبلور است با محصولات ممالک تولید کننده طلا و نقره، یعنی محصولاتی که مقدار معینی از کار آن ممالک در آنها متبلور است مبادله میکنید. به این طریق یعنی در واقع به کمک مبادله کالا با کالا، انسانها یاد میگیرند که ارزشهای کلیه کالاها، یعنی مقدار کار مصرف شده در آنها را با طلا و نقره بیان کنند.

با دقت بیشتری به این بیان پولی ارزش و به عبارت دیگر به این تبدیل ارزش به قیمت بنگرید و متوجه خواهید شد که در این جا سروکار ما با پروسه ای است که طی آن ارزشهای کلیه کالاها، شکل مستقل و همگون میگیرند، و به عبارت دیگر به وسیله آن، به مثابه مقداری از کار اجتماعی یکسان بیان میشوند. از آن جا که قیمت چیز دیگری جز بیان پولی ارزش نیست، آدام اسمیت (Adam-Smith) آن را قیمت طبیعی و فیزیوکراتهای فرانسه قیمت لازم (prix nécessaire) نامیدند.

خوب پس چه رابطه ای بین ارزش و قیمت های بازاری و یا بین قیمت های طبیعی و قیمت های بازاری وجود دارد؟ همه میدانید که قیمت بازاری کلیه کالاها هم جنس یکسان است، هر چند شرایط تولید تولید کنندگان گوناگون را اگر بطور در خود و مجزا در نظر بگیریم، ممکن است بسیار متفاوت باشند. قیمت های بازاری فقط بیان کننده مقدار متوسط کار اجتماعی اند که در شرایط متوسط تولید لازم است تا بازار از نظر کمیت معینی از اقلام معین کالا تأمین شود. قیمت های مذکور بر اساس مجموعه حجم کالاها دارای خصوصیات مشخص، محاسبه میشوند. در این حدود است که قیمت بازاری کالاها با ارزش آنها منطبق میشود. از سوی دیگر بی ثباتی قیمت های بازاری که گاهی از ارزش، یا قیمت طبیعی، بالاتر میرود و گاهی پائین تر می آید به نوسانات در عرضه و تقاضا وابسته اند. دور شدن قیمت های بازاری از ارزشها همواره اتفاق می افتد ولی همان طور که آدام اسمیت میگوید:

«قیمت طبیعی، قیمت مرکزی است که قیمت‌های کلیه کالاها پیوسته به سوی آن جذب میشوند. تصادمات مختلف ممکن است گاهی قیمت‌های مذکور را به نسبت آن قیمت مرکزی، در سطح بسیار بالاتر و یا گاهی آنها را اندکی پایین تر بیاورد. اما جذب و دفع هانی که قیمت‌ها را از این مرکز ثابت دور میکند هرچه باشد، آنها پیوسته به سوی این مرکز جذب میشوند.»

من وارد جزئیات بیشتر نمی‌شوم. کافی است بگویم اگر عرضه و تقاضا با یک دیگر توازن داشته باشند، در آن صورت قیمت‌های بازاری کالاها با قیمت‌های طبیعی آنها یعنی با ارزش‌های آنها که بر حسب مقدار کار لازم برای تولید کالاها مذکور معین میشود، مطابقت خواهند داشت. اما عرضه و تقاضا باید پیوسته به سوی توازن با یک دیگر بروند، اگر چه آنها این تعادل را از طریق جبران یک نوسان در یک طرف معادله با نوسان طرف دیگر، جبران صعود با سقوط و بالعکس برقرار میکنند. اگر به جای این که فقط نوسانات روزانه را در نظر بگیرید، حرکت قیمت‌های بازاری را – آن طور که مثلا آقای توک (Tooke) در اثر خود: «تاریخ قیمت‌ها» انجام داده است – در طی دوره‌های طولانی تری مورد تحلیل قرار دهید، متوجه خواهید شد که نوسانات قیمت‌های بازاری، دور شدن آنها از ارزش‌ها و ترقی و تنزل آنها، یکدیگر را خنثی میکنند، یک دیگر را جبران میکنند، به طوری که اگر تاثیر انحصارها و برخی دیگر از تغییراتی را که من اینجا از توضیح آنها صرف‌نظر میکنم، کنار بگذارید، کلیه انواع کالاها به طور متوسط به ارزش‌های خودشان، به قیمت‌های طبیعی خودشان، به فروش میرسند.

حد متوسط دوران هانی که نوسانات قیمت‌های بازاری طی آنها یک دیگر را جبران میکنند، در مورد انواع مختلف کالاها متفاوت است، زیرا که در مورد یک کالا، انطباق عرضه با تقاضا به نسبت کالای دیگری ساده تر است. بنابراین، اگر همه انواع کالاها را از دید وسیع تر و در دوران های درازمدت تر، در نظر بگیریم، طبق ارزش خود به فروش میرسند، این فرض دیگر پوچ است که گویا سود – نه در موارد مجزا و استثنائی، بلکه سود ثابت و معمولی در رشته های مختلف صنعت – از قیمت‌ها و یا از این که کالاها به قیمتی بالاتر از ارزش خویش به فروش میرسند، حاصل میشود.

مهمل بودن این نظریه وقتی که قابل تعمیم هم در نظر گرفته شود، آشکار تر است.

هر سود که یکی همواره به عنوان فروشنده بدست می آورد، باید پیوسته به عنوان خریدار از دست بدهد. نمیشود گفت که کسانی وجود دارند که همواره خریدارند اما هرگز فروشنده نیستند و یا مصرف کنندگانی یافت میشوند که همیشه مصرف میکنند، بدون اینکه تولید کننده هم باشند. آن چه این اشخاص مصرف کننده به تولید کنندگان می پردازند باید قبلا از آنها به رایگان دریافت کرده باشند. اگر کسی قبلا از شما پول بگیرد و بعداً آن را با خریدن کالای شما به شما بازگرداند، شما هرگز نمیتوانید از این طریق که کالاها را به همان شخص به قیمت‌های گزاف بفروشید، ثروتمند شوید. چنین معامله ای ممکن است جلو ضرر را بگیرد، اما هرگز نمیتواند سود آور باشد.

بنابراین، برای آن که جوهر عمومی سود را توضیح بدهید باید از این مبنا آغاز کنید که کالاها به طور متوسط بر حسب ارزش‌های واقعی خویش به فروش میرسند و سود از فروش کالاها بر حسب ارزش آنها، یعنی از فروش آنها به نسبت مقدار کار نهفته در آنها به دست می آید. اگر نتوانید سود را براین اساس توضیح بدهید، اصولا از عهده توضیح آن برنخواهید آمد. این سخن ممکن است تناقض در خود و متضاد با تجربه روزانه به نظر آید. ولی این که زمین به دور خورشید میچرخد و آب از دو گاز بسیار قابل احتراق تشکیل میشود کمتر از این تناقض در خود نیست. اگر حقیقت های علمی را براساس تجارب روزانه ای قضاوت کنیم که فقط با ظواهر فریبنده اشیاء سروکار دارد، علم همیشه تناقض درخود است.

– نیروی کار

حالا که ماهیت ارزش را، ارزش هر نوع کالا را، در سطحی که در این توضیحات فشرده میسر است، مورد بررسی قرار دادیم باید توجه خویش را بر ویژگی ارزش کار متمرکز سازیم. و در این جا ممکن است شما را با بیان یک تناقض در خود دیگر، حیران کنم. شما همگی تصور میکنید که کارگران هر روز کار خود را می فروشند و در نتیجه، کار دارای قیمت است، و چون قیمت کالا چیز دیگری جز بیان پولی ارزش آن نیست، پس مسلما باید چیزی به عنوان ارزش کار وجود داشته باشد. ولی چنین چیزی به عنوان ارزش کار، به معنای متداول و پذیرفته شده این کلمه، در واقع وجود ندارد. ما دیدیم که مقدار کار لازم که در کالا متبلور میشود ارزش آن را تشکیل میدهد. اگر بخواهیم این مفهوم ارزش را معیار قرار بدهیم، چگونه باید ارزش مثلا روز کار ده ساعته را معین کنیم؟ چقدر کار در این روز خوابیده است؟ ده ساعت.

اگر بگوئیم که ارزش ده ساعت کار مساوی ده ساعت کار است یا مساوی مقدار کاری است که در این ده ساعت کار خوابیده است، یک بیان توتولوژیک و حتی از این فراتر، بی معنی خواهد بود. البته به محض اینکه ما معنای حقیقی ولی پنهان عبارت «ارزش کار» را کشف کنیم، قادر خواهیم بود، غیرمنطقی و حتی ناممکن به نظر آمدن کاربرد قوانینی که ارزش کالاها را تعیین میکند، وقتی به ارزش کار برمیگردد، تفسیر کنیم. هم چنان که ما پس از آن که حرکت‌های واقعی سیاره ها و ستاره ها را بشناسیم خواهیم توانست حرکت‌های ظاهری آنها را که به نظر ما می آید، توضیح دهیم.

آن چه کارگر می فروشد مستقیما کار او نیست بلکه نیروی کار اوست که موقتا در اختیار سرمایه دار میگذارد. این امر به قدری واقعی است که قانون – نمیدانم در انگلستان، ولی مسلما در تعدادی از کشورهای قاره اروپا – حد اکثر مدت زمانی را که میتوان نیروی کار را فروخت معین میکند. اگر فروش نیروی کار برای مدت نامعلومی مجاز بود، بیدرتنگ بردگی اعاده میشد. اگر چنین فروشی مثلا بر تمام مدت زندگی کارگر شامل میگردید او به برده مادام العمر کارفرما تبدیل می شد. توماس هابز (Hobbes Thomas) یکی از قدیمی ترین اقتصاددانان و یکی از فیلسوفان اصل انگلستان در اثر خویش بنام لویاتان (Leviathan) این حقیقت را که از دید کلیه جانشینانش پوشیده ماند، در همان زمان بطور غریزی متوجه شد و گفت:

«ارزش و یا قدر انسان مانند کلیه اشیاء دیگر عبارت از قیمت اوست، یعنی آن چه در برابر استفاده از نیروی کار او داده میشود.» اگر ما از این نقطه عزیمت حرکت کنیم خواهیم توانست ارزش کار را مانند ارزش هرکالای دیگر مشخص کنیم.

ولی قبل از پرداختن به این مسأله باید بررسی کنیم که این پدیده عجیب چگونه به وجود آمده است که در بازار با دو گروه روبرو هستیم: یکی گروه خریداران، مالکان زمین، ماشینها، موادخام و وسائل معاش که، به استثنای زمینهای دست نخورده و بکر، همگی محصول کاراند، و دیگری گروه فروشندگان که چیزی جز دست و بازو و مغزهای آماده کار خویش ندارند؟ که یک گروه دانما می خرد تا سود به چنگ آورد و ثروتمند شود و گروه دیگر همیشه برای تامین معاش خویش فروشنده است؟ به منظور بررسی این مسئله ما باید پدیده ای را بشکافیم که اقتصاددانان، «انباشت اولیه»، که در واقع باید آن را خلع بد اولیه نامید، توصیف کردند. ما باید این حقیقت را بشناسیم که آن چه به اصطلاح انباشت اولیه خوانده میشود، چیز دیگری جز یک سلسله از پروسه های تاریخی نیست که طی آنها اقتصاد طبیعی فرو پاشید و وحدت اولیه بین انسان و ابزار کار را گسست و تجزیه کرد. اما این موضوع فعلاً از دایره مسأله ای که در برابر من قرار گرفته است، خارج است. این جدائی انسان کارکن از ابزار کار، یک بارکه به وجود آمده است، هم چنان حفظ خواهد شد و در مقیاسی روزبه روز وسیع تر باز سازی میشود، تا سرانجام که یک انقلاب دگرگون کننده و ریشه ای در شیوه تولید روی دهد، تا جدائی مذکور را از میان بردارد و وحدت اولیه بین انسان و ابزار کار را در اشکال تاریخی نوین، دوباره برقرار سازد.

خوب، پس ارزش نیروی کار چیست؟

ارزش نیروی کار مانند ارزش هرکالای دیگر بر حسب مقدار کاری معین میشود که برای تولید آن لازم است. نیروی کار انسان فقط در شخص زنده او وجود دارد. انسان برای این که رشد کند و به زندگی ادامه دهد، باید حجم معینی از وسائل زندگی را مصرف کند. ولی هر انسان مانند ماشین فرسوده میشود و لازم است، با انسان دیگری جانشین شود. کارگر علاوه بر آن مقدار از وسائل زندگی که برای بقاء موجودیت شخص خود لازم دارد، محتاج مقدار دیگری از وسائل زندگی است تا تعداد معینی از فرزندان خویش را که باید در بازار کار جانشین او شوند و نسل کارگر را در بازار کار تداوم ببخشد، نیز پرورش دهد. بعلاوه باید مبلغ معین دیگری خرج شود تا کارگر بتواند نیروی کار خود را بسط دهد و مهارت معینی به دست آورد. برای منظور ما کافی است که فقط کار متوسط را در نظر بگیریم که مخرج ارتقاء و آموزش آن ناچیز است.

با وجود این باید از این فرصت استفاده کرده و تاکید کنم که از آنجا که مخرج تولید نیروی کار با کیفیت های مختلف متفاوت اند، ارزشهای نیروهای کار در رشته های مختلف صنعت نیز بسیار متفاوت اند. از این جهت داد و فغان برای مطالبه تساوی دستمزدها یک آرزوی ساده لوحانه است که هرگز برآورده نخواهد شد. این مطالبه، از تبعات آن رادیکالیسم دروغین و مصنوعی است که چهارچوب و اساس مشکل را قبول ندارد، اما، میخواهد از قبول نتایج و عواقب آن بگریزد.

ارزش نیروی کار در سیستم کارمزدی همان طور برقرار میشود که ارزش هر کالای دیگر، و از آن جا که انواع مختلف نیروی کار دارای ارزشهای مختلفی هستند، یعنی برای تولید آنها مقادیر مختلفی از کار لازم است، پس باید قیمت های مختلفی به آنها در بازار کار پرداخت شود. سر دادن غوغا و داد و فریاد مطالبه دستمزد مساوی و یا حتی توزیع عادلانه دستمزد در سیستم کارمزدی، شبیه به مطالبه و داد و فریاد آزادی اما بر اساس حفظ سیستم بردگی است. آن چه شما منصفانه و برابر تصور میکنید به مسئله مورد بحث بی ربط است. مسئله این است: در یک سیستم معین تولید، چه چیز ضروری و اجتناب ناپذیر است؟ از آن چه گفته شد نتیجه میگیریم که ارزش نیروی کار، برحسب ارزش وسائل زندگی معین میشود که برای تولید، بسط، حفظ و تداوم و ابدیت بخشیدن به نیروی کار ضروری است.

– تولید ارزش اضافه

اکنون فرض کنیم برای تولید مقدار متوسط وسائل زندگی که روزانه برای کارگر ضروری است ۶ ساعت کار متوسط لازم باشد. هم چنین فرض کنیم این ۶ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا مساوی ۳ شلینگ تجسم مییابد. در این صورت، این ۳ شلینگ قیمت و بیان پولی ارزش روزانه نیروی کار آن شخص خواهد بود. او با ۶ ساعت کار روزانه، هر روز ارزش کافی تولید میکند تا تامین آن مقدار متوسط وسائل زندگی را که روزانه لازم دارد، یعنی وجود خویش را به مثابه کارگر حفظ کند.

ولی این شخص، کارگرمزد بگیر است و از این جهت باید نیروی کار خویش را به سرمایه دار بفروشد. او که نیروی کار خویش را به ۳ شلینگ در روز و یا ۱۸ شلینگ در هفته می فروشد آن را به ارزش خود می فروشد. فرض کنیم که او نخ ریس است. اگر او ۶ ساعت در روز کار میکند هر روز ۶ شلینگ ارزش بر پنبه می افزاید. این ارزش که روزانه بر پنبه افزوده میشود دقیقاً معادل دستمزد او یعنی معادل قیمت نیروی کار اوست که روزانه دریافت میدارد. ولی در این صورت سرمایه دار هیچ ارزش اضافه و یا محصول اضافه دریافت نخواهد کرد. اینجاست که باید گره کور را باز کرد.

سرمایه دار که نیروی کار کارگر را می خرد و ارزش آن را می پردازد مانند همه خریداران این حق را بدست می آورد که کالای خریده را مصرف کند، مورد استفاده قرار دهد. همان طور که برای مصرف ماشین و یا استفاده از آن، آن را به کار وامیدارند. سرمایه دار که ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار کارگر را می پردازد به این طریق حق پیدا میکند که این نیروی کار را مورد استفاده قرار دهد، آن را در عرض تمام روز و یا تمام هفته به کار وادارد. البته روز – کار و یا هفته – کار، حدود معینی دارد، ولی ما این موضوع را بعداً مفصل تر بررسی خواهیم کرد.

اکنون می خواهم توجه شما را به نکته ای بسیار مهم جلب کنم. ارزش نیروی کار برحسب مقدار کاری معین میشود که برای حفظ و بازسازی آن لازم است و حال آن که استفاده از این نیروی کار فقط محدود به انرژی فعال و توان جسمانی کارگر است. ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار با بکار

گیری روزانه و یا هفتگی این نیرو به کلی تفاوت دارد. همچنانکه که خوراک لازم برای اسب و زمانی که صاحب اسب در طی آن میتواند اسب سواری کند، کاملاً قابل تفکیک اند.

مقدار کاری که ارزش نیروی کار کارگر به آن محدود میشود، به هیچ وجه با مقدار کمی کاری که نیروی کار او میتواند انجام دهد، محدود نیست. مثال بافنده خود را در نظر بگیریم. دیدیم که وی برای آن که نیروی کار خویش را روزانه بازسازی کند، باید هر روز ۳ شیلینگ ارزش به وجود آورد، که آن را با ۶ ساعت کار در روز عملی میسازد. ولی این مسأله هیچ مانعی در مورد اینکه او روزانه ۱۰، ۱۲ ساعت و یا بیشتر کار کند، بوجود نمی آورد. سرمایه دار که ارزش روزانه و یا هفتگی نیروی کار بافنده را پرداخته است، حق پیدا کرده است که از نیروی کار او در طی تمام روز و یا تمام هفته استفاده کند. پس بافنده را وادار میکند، مثلاً ۱۲ ساعت در روز کار کند. کارگر علاوه و اضافه بر ۶ ساعت کاری که برای جبران دستمزد او و یا ارزش نیروی کار او لازم است، باید بازم ۶ ساعت دیگر کار کند که من آنها را ساعات اضافی کارمیانم که به صورت ارزش اضافه و محصول اضافی در میآید.

اگر مثلاً بافنده ما با ۶ ساعت کار روزانه ۳ شیلینگ ارزش یعنی ارزشی که دقیقاً معادل دستمزد اوست بر پنبه بیافزاید در عرض ۱۲ ساعت ۶ شیلینگ ارزش خواهد افزود و به همین نسبت پارچه اضافی تولید خواهد کرد. و چون او نیروی کار خویش را به سرمایه دار فروخته است، تمام ارزشی که طی مدت معین تولید شده است و یا تمام محصولی که تولید شده، متعلق به سرمایه دار است. چون طبق قرارداد، سرمایه دار مالک آن مقدار زمانی نیروی کار است که حق یافته است از آن استفاده و یا به مصرف برساند. پس سرمایه دار با ۳ شیلینگی که می پردازد ارزشی به مقدار ۶ شیلینگ به دست میآورد زیرا که در عوض پرداخت ارزشی که در ۶ ساعت کار تبلور یافته است ارزشی دریافت میدارد که در ۱۲ ساعت کار تبلور یافته است. سرمایه دار هر روز این جریان را تکرار میکند، هر روز ۳ شیلینگ می پردازد و هر روز ۶ شیلینگ، در جیب خود میریزد که نیمی از آن دوباره صرف پرداخت دستمزد و نیم دیگر ارزش اضافه را تشکیل میدهد که سرمایه دار در برابر آن هیچ مابه ازانی نمی پردازد. بر اساس این نوع مبادله میان سرمایه و کار است که ارکان سرمایه داری و یا سیستم کارمزدی استوار است، سیستمی که پیوسته کارگر را به مثابه کارگر و سرمایه دار را به مثابه سرمایه دار، مداوماً بازتولید میکند.

نرخ ارزش اضافه در شرایط متعارف، وابسته است به تناسب میان آن بخش از روز کار که برای بازتولید ارزش نیروی کار ضروری است؛ و زمان اضافی یا کار اضافی که برای سرمایه دار انجام گرفته است. پس نرخ ارزش اضافه وابسته به آن است که روز کار تا چه اندازه پس از آن زمانی که کارگر در طی آن فقط ارزش نیروی کار خویش را با کار خود تولید میکند، یعنی دستمزد خویش را در می آورد، تمدید و بالاتر از آن زمان لازم، طولانی تر میشود.

#### – ارزش کار

اینک باید برگردیم به تعبیر «ارزش، یا قیمت کار».

دیدیم که این ارزش در واقع چیز دیگری نیست جز ارزش نیروی کار که با ارزش کالاهایی که برای نگهداری و حفظ آن ضروری است، اندازه گرفته میشود. اما از آنجا که کارگر مزد خود را پس از انجام کار خویش دریافت میدارد؛ و به علاوه چون کارگر میداند که آنچه به سرمایه دار داده است، کار اوست، از این جهت ارزش و یا قیمت نیروی کارش ضرورتاً به عنوان قیمت و یا ارزش خود کار به نظرش می آید. اگر قیمت نیروی کار او مساوی ۳ شیلینگ است که ۶ ساعت کار در آن تجسم یافته و اگر او ۱۲ ساعت کار میکند، ناگزیر این ۳ شیلینگ را ارزش و یا قیمت ۱۲ ساعت کار می شمارد، اگر چه این ۱۲ ساعت کار در ارزش ۶ شیلینگ تجسم مییابند. از اینجاست، دو نتیجه گرفته میشود:

**نخست آن که:** ارزش و یا قیمت نیروی کار به عنوان سبب قیمت و یا ارزش خود کار در می آید، اگر چه، اگر بخواهیم با دقت بیشتری حرف بزنیم، ارزش و یا قیمت کار اصطلاحی بی معنی است.

**دوم آن که:** اگر چه فقط بخشی از کار روزانه کارگر پرداخت میشود و بخش دیگر پرداخت نشده میماند، و اگر چه به این ترتیب کار پرداخت نشده یا کار اضافه منبعی است که ارزش اضافه و یا سود از آن استخراج میشود، با وجود این چنین به نظر میرسد که تمام مجموعه کار، کار پرداخت شده است.

این ظاهر دروغین، کارمزدی را از دیگر شکلهای تاریخی کار متمایز می کند. بر بنیان سیستم کار مزدی، حتی کار پرداخت نشده، کار پرداخت شده به نظر میرسد. در مورد برده، بر عکس، حتی بخش پرداخت شده کار او، به شکل پرداخت نشده ظاهر میشود. البته برده برای این که کار کند، باید زنده باشد و بخشی از روز کارش، ارزش بقای همین نفس زنده ماندن او را جایگزین میسازد. اما از آنجا که بین برده و برده دار هیچ قراردادی منعقد نمی شود، و از آن جا که بین این دو طرف هیچ گونه معامله خرید و فروش صورت نمی گیرد، تمام کار برده، مجانی به نظر میرسد. از سوی دیگر، دهقان سرف را در نظر بگیریم که میتوان گفت تا دیروز در سراسر شرق اروپا وجود داشت. این دهقان مثلاً ۳ روز برای خودش بر روی مزرعه خودش و یا مزرعه ای که به او واگذار شده بود کار میکرد و در طی ۳ روز بقیه به کار اجباری و رایگان بر روی ملک ارباب می پرداخت. پس در این جا بخش پرداخت شده کار به طور آشکار از بخش پرداخت نشده با ملاک زمان و مکان کاملاً محسوس بود. طوری که لیبرال های ما را بخاطر مجبور کردن انسانها به کار رایگان از نظر اخلاقی بسیار برآشفته.

اما در حقیقت، خواه انسان ۳ روز در هفته برای خودش و بر روی مزرعه خودش و ۳ روز رایگان در ملک ارباب کار کند، و خواه در کارخانه و کارگاه ۶ ساعت در روز برای خودش و ۶ ساعت برای کارفرما کار کند، هر دو یکسان است. اگر چه در حالت دوم، بخش پرداخت شده کار بدون تمایز

با بخش پرداخت نشده، در هم ادغام شده و ماهیت تمام این نقل و انتقالها به دلیل وجود قرار داد و پرداخت در پایان هفته، به کلی پوشیده و پنهان میماند. در یک مورد، کار پرداخت نشده، کار داوطلبانه به نظر میرسد و در مورد دیگر کار اجباری. تمام تفاوت همین است.

هر جا که من تعبیر "ارزش کار" را بکار میبرم، فقط به عنوان معادل اصطلاح محاوره ای در میان مردم برای "ارزش نیروی کار" است.  
- سود از راه فروش کالا برحسب ارزش به دست می آید.

فرض کنیم که یک ساعت متوسط کار در ارزشی معادل ۶ پنس، و ۱۲ ساعت متوسط کار در ۶ شیلینگ تجسم می یابد. باز هم فرض کنیم که ارزش کار معادل ۳ شیلینگ و یا محصول ۶ ساعت کار است. اگر علاوه بر این، در مواد خامی که در جریان تولید کالا به مصرف رسیده و در ماشینهایی که در مدت این جریان فرسوده شده است، و غیره، ۲۴ ساعت کار متوسط نهاده شده باشد، در آن صورت ارزش این وسایل تولید بالغ بر ۱۲ شیلینگ میگردد. اگر کاری که به وسیله سرمایه دار استخدام شده است ۱۲ ساعت کار خود را بر این وسایل تولید بیافزاید، در آن صورت ۱۲ ساعت مذکور ۶ شیلینگ ارزش اضافه ایجاد میکند. به این طریق ارزش کلی محصول بالغ بر ۳۶ ساعت کار متبلور و معادل ۱۸ شیلینگ خواهد بود. ولی چون ارزش کار و یا دستمزدی که به کارگر پرداخته میشود فقط به اندازه ۳ شیلینگ است، سرمایه دار در برابر ۶ ساعت اضافی که کارگر صرف کرده و وارد ارزش کالا شده است هیچ معادلی نمی پردازد. پس سرمایه دار که این کالا را به ارزش آن یعنی ۱۸ شیلینگ می فروشد ارزشی باندازه ۳ شیلینگ هم که برای آن هیچ معادلی نپرداخته است، به دست می آورد. این ۳ شیلینگ ارزش اضافی است، سود است که او به جیب میزند. پس سرمایه دار ۳ شیلینگ به دست می آورد، نه به آن علت که کالای خود را به قیمتی بالاتر از ارزش آن می فروشد، بلکه به این علت که به ارزش واقعی آن، می فروشد.

ارزش کالا بر حسب مقدار کل کاری که در آن جای دارد معین میشود. اما بخشی از این مقدار کار در ارزشی است که در برابرش معادلی به شکل دستمزد پرداخت شده و حال آن که بخش دیگر در ارزشی است که در برابرش هیچ معادلی پرداخت نشده است. بخشی از کار تبلور یافته در کالا، کار پرداخت شده است و بخش دیگر کار پرداخت نشده. پس سرمایه دار که کالا را به ارزش آن یعنی به عنوان تبلور مجموعه مقدار کاری که برای کالا صرف شده است می فروشد، مسلماً با سود می فروشد. او نه فقط آن چه را که در مقابلش معادلی پرداخته، بلکه آن چه را نیز که برای او خرجی برنداشته ولی برای کارگرش کار برداشته است، می فروشد. هزینه کالا برای سرمایه دار و هزینه واقعی کالا، دو چیز متفاوت اند. پس تکرار میکنم: سود معمولی و متوسط نه از فروش کالاها به قیمتی بالاتر از ارزش واقعی آنها، بلکه از فروش آنها طبق ارزش واقعی به دست می آید.

- اجزاء مختلفی که ترکیب ارزش اضافه به آنها تقسیم میشود

من ارزش اضافه و یا آن بخش از ارزش کل کالا را که کار اضافی و یا کار پرداخت نشده کارگر در آن جای گرفته است، سود مینامم. همه این سود به جیب سرمایه دار و کارفرما نمیرود. انحصار تملک ارضی، به مالک زمین امکان میدهد که بخشی از این ارزش اضافی را به نام بهره ارضی به چنگ آورد، خواه زمین برای کشاورزی مورد استفاده قرار گیرد، خواه برای ساختمان، خواه برای راه آهن و یا برای هرهدف دیگر تولیدی. ازسوی دیگر، همانطور که مالکیت بر ابزار کار به سرمایه دار کارفرما امکان میدهد که ارزش اضافه تولید کند و به عبارت دیگر سهم معینی از کارپرداخت نشده را به چنگ آورد، به صاحب وسایل کار و ابزارآلات که تمام یا بخشی از آن وسایل را به سرمایه دار کارفرما وام میدهد، و به عبارت خلاصه تر سرمایه دار وام دهنده پول، نیز امکان میدهد که بخشی دیگر از این ارزش اضافه را به عنوان ربح و بهره وام برای خود مطالبه کند. به این طریق، برای سرمایه دار کارفرما، به مثابه سرمایه دار کارفرما، فقط آن بخشی باقی میماند که سود صنعتی و یا تجاری نامیده میشود.

این مسئله که تقسیم مقدار کل ارزش اضافه بین این سه کاتگوری از اشخاص طبق چه قوانینی انجام میگیرد، بهیچ وجه به بحث ما مربوط نیست. ولی از آن چه در تاکنون گفته شد، چنین نتیجه میشود که:

بهره ارضی، ربح و سود صنعتی فقط نام های مختلف بخشهای مختلف ارزش اضافه کالا و یا نامهای مختلف کار پرداخت نشده نهفته در کالا هستند و همه آنها مشترکاً از این منبع و فقط از این منبع برداشت میشوند. آنها از زمین بطور درخود و از سرمایه بطور درخود، به دست نمی آیند، اما زمین و سرمایه به صاحبان خود امکان میدهد که هر کدام سهمی از ارزش اضافه که به وسیله سرمایه دار کارفرما از کارگر استخراج شده است، بردارند. برای خود کارگر این مسئله که آیا سرمایه دار کارفرما تمام ارزش اضافه - نتیجه کار اضافی و پرداخت نشده - را به جیب میزند و یا ناچار میشود بخش هانی از آن را بنام بهره ارضی و ربح به طرفهای ثالث بپردازد، مساله ای فرعی و حاشیه ای است. فرض کنید که سرمایه دار کارفرما فقط از سرمایه خودش استفاده میکند و خود او مالک زمین مورد احتیاج خویش است. در این صورت ارزش اضافه تماماً به جیب او میرود. این همان سرمایه دار کارفرماست که ارزش اضافه را مستقیماً از کارگر استخراج میکند، صرف نظر از این که چه سهمی از آن را نهایتاً میتواند برای خود نگهدارد.

بنابراین، بر اساس این رابطه و بر پاشنه این رابطه بین سرمایه دار کارفرما و کارگر است که تمام سیستم مزدی و کل سیستم تولید موجود، میچرخد. از این جهت برخی از شرکت کنندگان در بحث اشتباه کردند که در صدد برآمدند که مساله را در قالب به اصطلاح ریزیبنی، این رابطه اصلی میان سرمایه دار کارفرما و کارگر را به عنوان مسئله ای با اهمیت درجه دوم در نظر بگیرند. اگر چه در آن جا که گفتند در شرایط معین، ممکن است ترقی قیمتها به درجات به کلی متفاوت در سرمایه دار کارفرما، مالک زمین و سرمایه دار پولی و هم چنین دریافت کنندگان مالیات تاثیر بگذارد، حق با آنها بود.

از آن چه گفته شد یک نتیجه دیگر نیز حاصل میشود:

آن بخش از ارزش کالا که فقط نماینده ارزش مواد خام، ماشینها و به طور خلاصه، نماینده وسایل تولید مصرف شده است، اصلاً تشکیل دهنده درآمد نیست، بلکه فقط سرمایه را جایگزین میکند. اما صرفنظر از این، اشتباه است اگر تصور شود که بخش دیگر ارزش کالا که درآمد را تشکیل میدهد و یا میتواند به شکل دستمزد، سود، بهره ارضی و ربح مصرف شود، حاصل و تشکیل شده از ارزش دستمزد، ارزش بهره ارضی، ارزش ربح و غیره است. ما عجلتاً دستمزد را کنار میگذاریم و فقط سود صنعتی، ربح و بهره ارضی را مورد بررسی قرار میدهم. ما هم اکنون دیدیم که ارزش اضافه نهفته در کالا و یا آن بخش از ارزش کالا که کار پرداخت نشده در آن جای گرفته است، به بخشهای مختلفی تقسیم میشود که سه نام مختلف دارند.

اما، بعلاوه، اشتباه محض است اگر تصور شود که ارزش کالا از طریق جمع و اضافه کردن ارزشهای مستقل اجزاء سه گانه، تشکیل میشود. اگر یک ساعت کار در ارزش ۶ پانس تجسم می یابد، اگر روز کار کارگر ۱۲ ساعت است و اگر نیمی از این مدت نماینده کار پرداخت نشده است، در آن صورت این کار، ارزش اضافه به اندازه ۳ شیلینگ بر کالا میافزاید، یعنی ارزشی که به آراء آن هیچ معادلی پرداخت نشده است. این ارزش اضافه به اندازه ۳ شیلینگ تمام منبعی است که سرمایه دار کارفرما میتواند آن را با مالک زمین و وام دهنده پول، بهر نسبتی که باشد، تقسیم کند. این ارزش ۳ شیلینگ، حد نصاب ارزشی است که آنها میتوانند بین خود تقسیم کنند. ولی بهیچ وجه چنین نیست که خود سرمایه دار کارفرما به دلخواه خودش ارزشی به عنوان سود خودش بر ارزش کالا میافزاید، سپس ارزش دیگری برای مالک زمین افزوده میشود و غیره، و ارزش کل کالا از این ارزشهایی که به دلخواه معین شده است تشکیل میگردد. پس می بینید آن برداشت عوامانه تا چه اندازه خطاست که تجزیه یک ارزش معین به سه بخش را، با جمع کردن سه ارزش مستقل همان اجزاء به عنوان اجزاء تشکیل دهنده خود آن ارزش معین، اشتباه میگیرد. به این طریق آن برداشت رایج و عوامانه، مجموعه ارزشی را که بهره ارضی، سود و ربح از آن بیرون می آید، به یک کمیت دلخواهی تبدیل میکند.

فرض کنیم سودی که سرمایه دار به دست آورده برابر ۱۰۰ لیره انگلیسی باشد. اگر به این سود به مثابه کمیت مطلق نگاه کنیم آن را حجم و مبلغ سود مینامیم. ولی اگر نسبت بین این ۱۰۰ لیره و سرمایه پیش پرداخت شده را در نظر بگیریم آن گاه این کمیت نسبی را، نرخ سود مینامیم. روشن است که این نرخ سود را به دو شکل میتوان بیان کرد.

فرض کنید که سرمایه پیش پرداخت شده برای دستمزد، ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد. اگر ارزش اضافه نیز ۱۰۰ لیره استرلینگ باشد. و این به ما نشان میدهد که نیمی از روز کار کارگر از کار پرداخت نشده تشکیل شده است – اگر این سود را با ارزش سرمایه پرداختی برای دستمزد، بسنجیم؛ می گوئیم نرخ سود ۱۰۰ درصد است، زیرا که ارزش پرداختی معادل ۱۰۰ است و ارزش دریافتی معادل ۲۰۰. اما از سوی دیگر، اگر نه فقط به سرمایه ای که برای دستمزد پرداخت شده است، بلکه به تمام سرمایه پرداختی توجه کنیم که مثلاً ۵۰۰ لیره است و ۴۰۰ لیره آن نماینده ارزش مواد خام، ماشینها و غیره است، در آن صورت می گوئیم نرخ سود فقط برابر ۲۰ درصد است زیرا که سود، یعنی ۱۰۰ لیره استرلینگ، فقط یک پنجم کل سرمایه پرداختی است.

شیوه اول بیان نرخ سود، تنها شیوه ای است که نسبت واقعی میان کار پرداخت شده و کار پرداخت نشده، درجه و نرخ استنمارکار (اجازه بدهید این کلمه فرانسوی را بکاربریم) را نشان میدهد. شیوه دوم بیان نرخ سود، شیوه متداولی است و در واقع مناسب برخی از مقاصد است. در هر حال شیوه نرخ سود، برای پنهان کردن این مساله که سرمایه دار تا چه درجه کار رایگان را از کارگر استخراج میکند، بسیار کارائی دارد.

من در ادامه توضیحات خود، کلمه سود را برای نشان دادن مبلغ کل ارزش اضافه که به وسیله سرمایه دار استخراج شده است، به کار خواهم برد، بدون توجه به این که این ارزش اضافه به چه صورت میان دسته های مختلف تقسیم میشود. و هر جا از کلمه نرخ سود اسم خواهم آورد، سود را نسبت به ارزش سرمایه ای که برای دستمزد پرداخت شده است، خواهم سنجید.

– رابطه عمومی میان سود، دستمزد و قیمتها

اگر از ارزش کالا، ارزشی را که جایگزین ارزش مواد خام و سایر وسایل تولیدی است، که در تولید آن مصرف شده است، کسر کنیم یعنی اگر ارزشی را که نماینده کار قبلی انباشته در کالاست برداریم، آن بخش از ارزش کالا که باقی می ماند منحصر خواهد بود به مقدار کاری که در طی جریان اخیر تولید توسط کارگر افزوده شده است. اگر آن کارگر ۱۲ ساعت در روز کار کند، و ۱۲ ساعت کار متوسط در مقداری از طلا معادل ۶ شیلینگ تبلور یابد، در آن صورت این ارزش ۶ شیلینگ که افزوده شده است، تنها ارزشی است که کار او ایجاد کرده است. این ارزش معین که به وسیله مدت کار معین میشود تنها منبعی است که کارگر و کارفرما باید هر کدام قسمت و یا سهم خویش را از آن بردارند، تنها ارزشی است که بین دستمزد و سود تقسیم میشود. واضح است که خود این ارزش، به هر نسبت متغیری که بین دو طرف مذکور تقسیم شود، تغییری نخواهد پذیرفت. هم چنین اگر به جای یک کارگر تمام کارگران، یعنی به جای یک روز کار، ۱۲ میلیون روز کار در نظر بگیریم، باز هم تغییری در مینای ارزش اضافه روی نخواهد داد.

از آن جا که سرمایه دار و کارگر فقط میتوانند این ارزش معین، یعنی ارزشی را که با مجموعه کار کارگر سنجیده میشود، بین خود تقسیم کنند، به نسبتی که یکی بیشتر دریافت کند، دیگری کمتر دریافت خواهد داشت، و بالعکس. اگر آن کمیت معین، معلوم باشد، افزایش یک بخش آن به نسبت



معکوس کاهش بخش دوم خواهد بود. اگر دستمزد تغییر کند، سود در جهت معکوس تغییر می کند. اگر دستمزد تنزل یابد، سود بالا می رود و اگر دستمزد افزایش یابد، سود تنزل می کند. اگر کارگر، در مثال قبلی ما، ۳ شیلینگ یعنی معادل نیمی از ارزشی را که ایجاد کرده است دریافت کند، و به عبارت دیگر، اگر تمام روز کار او، نیمی از کار پرداخت شده و نیم دیگر از کار پرداخت نشده تشکیل می شود، در آن صورت نرخ سود ۱۰۰ درصد است، زیرا که سرمایه دار نیز ۳ شیلینگ دریافت می کند. اگر کارگر فقط ۲ شیلینگ دریافت کند، یعنی فقط ۱/۳ تمام روز برای خودش کار کند، در آن صورت سرمایه دار ۴ شیلینگ دریافت می کند، و نرخ سود به این ترتیب ۲۰۰ درصد است. اگر کارگر ۴ شیلینگ دریافت کند، و سرمایه دار فقط ۲ شیلینگ، نرخ سود تا ۵۰ درصد سقوط می کند. ولی هیچ یک از این تغییرات، در ارزش کالاها تأثیری ندارد. یک افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد، ولی در ارزش کالاها بی تأثیر است.

اما اگر چه ارزش کالاها که در تحلیل نهانی باید قیمت‌های بازاری آنها را تنظیم کند، فقط برحسب مقدار کل کاری که در آنها تثبیت شده معین می گردد و تابع تقسیم این مقدار به کار پرداخت شده و پرداخت نشده نیست، با اینحال از این جا بهیچوجه نباید نتیجه گرفت که ارزش یک کالا، و یا ارزش انبوهی از کالاها که مثلاً در طی ۱۲ ساعت تولید شده اند، ثابت خواهند ماند. تعداد و یا انبوه کالاهایی که در مدت معینی از کار و یا به کمک مقدار معینی از کار تولید می شود، به نیروی مولد کار بکار گرفته شده بستگی دارد و تابع اندازه و حجم کار و یا طول مدت زمان کار نیست. در سطح معینی از نیروی مولد کار، یک بافنده در عرض روز کار ۱۲ ساعته ممکن است مثلاً ۱۲ فونت نخ تولید کند و در سطح پائین تر نیروی مولد، فقط ۲ فونت. یعنی اگر ۱۲ ساعت کار متوسط در ارزش ۶ شیلینگ تجسم می یابد، در این صورت در حالت اول ۱۲ فونت نخ ۶ شیلینگ ارزش دارد و در حالت دوم ۲ فونت نخ نیز ۶ شیلینگ ارزش دارد. در یک مورد ۱ فونت نخ ۶ پنس ارزش دارد و در مورد دیگر ۳ شیلینگ. این اختلاف در قیمت ناشی از اختلاف در نیروهای مولد کار است. وقتی که نیروی مولد در سطح بالاتر است در یک فونت نخ، یک ساعت کار جای گرفته است، و وقتی که نیروی مولد در سطح پائین تر است در یک فونت نخ، ۶ ساعت کار. در مورد اول قیمت یک فونت نخ، فقط برابر ۶ پنس است، اگر چه دستمزد نسبتاً بالا و نرخ سود پائین است، و در مورد دوم قیمت یک فونت نخ برابر ۳ شیلینگ است، اگر چه دستمزد پائین و نرخ سود بالا است. به این دلیل که قیمت یک فونت نخ برحسب مجموعه مقدار کاری معین می شود که در آن جای داده شده است و نه برحسب نسبت تقسیم مجموعه این مقدار، به کار پرداخت شده و کار پرداخت نشده. اینجا دیگر، آن حقیقت که من قبلاً مثال آوردم که کار با دستمزد زیاد می تواند کالاهای ارزان تولید کند و کار با دستمزد کم، کالاهای گران، ظاهر معماگونه و راز آلود خود را از دست می دهد. این حقیقت چیز دیگری جز تأکید بر صحت این قانون عمومی نیست که ارزش کالا برحسب مقدار کاری که در آن جای گرفته است معین می شود و این مقدار کار، مجموعاً وابسته است به نیروی مولد کار بکار گرفته شده و از این نظر مقدار کار مذکور، با هر تغییری در بازدهی کار تغییر می یابد.

— موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا مقاومت در برابر کاهش آن

اکنون اجازه بدهید موارد مهم مبارزه برای افزایش دستمزد و یا مقاومت در مقابل کاهش آن را به طور جدی مورد بررسی قرار بدهیم:  
۱- دیدیم که ارزش نیروی کار و یا به تعبیر رایج تر در میان مردم، ارزش کار، بر حسب ارزش نیازمندی ها و یا مقدار کاری که برای تولید آن نیازمندی ها لازم است، معین می شود.

پس اگر در یک کشور معین، ارزش وسائل زندگی که کارگر به طور متوسط در عرض روز مصرف می کند ۶ ساعت کار باشد و در ۳ شیلینگ نمایندگی شود، در آن صورت کارگر برای تولید معادل مخارج معاش روزانه خویش باید ۶ ساعت در روز کار کند. اگر تمام روز کار، برابر ۱۲ ساعت باشد، سرمایه دار ۳ شیلینگ معادل ارزش کار او را می پردازد. نیمی از روز کار، کار پرداخت نشده است و نرخ سود، صد درصد است. ولی حال فرض کنیم که در اثر تنزل بازدهی کار، مثلاً برای تولید همان مقدار محصولات کشاورزی، کار بیشتری لازم باشد به طوری که قیمت مقدار متوسط وسائل نیازمندی های روزانه کارگر از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ برسد. در آن صورت ارزش کار به اندازه ۱/۳ و یا حدود ۳۳ درصد بالا می رود. برای آن که مخارج معاش روزانه کارگر بر طبق سطح زندگی سابق او تأمین شود، ۸ ساعت کار لازم است. در نتیجه، کار اضافی از ۶ ساعت به ۴ ساعت تقلیل می یابد و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۵۰ درصد تنزل می کند. اما کارگر که برافزایش ارزش کار خویش پافشاری می کند، فقط خواستار آنست که ارزش بالا رفته کارش به او پرداخته شود، درست مثل هر فروشنده دیگر کالا وقتی که هزینه کالایش بالا می رود، می خواهد که ارزش بالا رفته کالایش پرداخت شود. هرگاه دستمزد بالا نرود و یا به آن اندازه بالا نرود که ارزش افزایش یافته مخارج زندگی را جبران کند، قیمت کار از ارزش کار پائین تر می آید و شرایط زندگی کارگر بدتر می شود.

ولی ممکن است تغییر درجهت معکوس نیز صورت پذیرد. بر اثر رشد بازدهی نیروی کار، قیمت همان مقدار وسائل زندگی که روزانه به طور متوسط به وسیله کارگر مصرف می شود، ممکن است از ۳ به ۲ شیلینگ تنزل یابد، و در نتیجه برای تولید معادل ارزش این وسائل که روزانه به وسیله کارگر مصرف می شود به جای ۶ ساعت از روز کار، فقط ۴ ساعت لازم باشد. کارگر در این حالت، می تواند با ۲ شیلینگ همان اندازه وسائل زندگی بخرد که سابقاً با ۳ شیلینگ می خرید. در واقع ارزش کار تنزل کرده است، ولی کارگر با همین ارزش تنزل یافته کار، به همان اندازه سابق، کالاهای مورد نیاز خود را تأمین می کند. در این حالت، سود از ۳ شیلینگ به ۴ شیلینگ و نرخ سود از ۱۰۰ درصد به ۲۰۰ درصد افزایش می یابد. اگر چه سطح مطلق استاندارد زندگی کارگر مانند سابق باقی می ماند، دستمزد نسبی او و به همراه آن، موقعیت نسبی اجتماعی او، وضع او در مقایسه با موقعیت اجتماعی سرمایه دار تنزل می کند. اگر کارگر در برابر این تنزل دستمزد نسبی مقاومت می کند، او فقط خواستار آنست که از حاصل رشد نیروهای مولد کار خویش سهمی داشته باشد تا موقعیت نسبی سابق خود را در مقیاس اجتماعی حفظ کند.

براین اساس بود که لژدهای کارخانه دار انگلیسی، پس از الغاء قوانین غلات (Laws Corn)، با نقض آشکار وعده های رسمی خویش که در دوره تهیهی بر ضد قوانین مذکور داده بودند، دستمزدها را به طور کلی به میزان ۱۰ درصد پائین آوردند. مقاومت کارگران در ابتدا با ناکامی روبرو شد. اما بعداً در اثر اوضاع و احوالی که عجلالتاً نمیتوانم از آنها به تفصیل صحبت کنم، کارگران آن ۱۰ درصد از دست رفته را دوباره به دست آوردند.

۲ - ارزش نیازمندیهای ضروری و به تبع آن، ارزش کار ممکن است بدون تغییر بمانند، و اما درعین حال قیمت پولی آنها بر اثر تغییر قبلی در ارزش پول، تغییر یابد. در اثر کشف معادن غنی تر و دلایلی نظیر آن، ممکن است مثلا برای تولید ۲ اونس طلا فقط آن مقدار کار لازم باشد که سابقا برای تولید ۱ اونس لازم بود. در این صورت ارزش طلا به نصف و یا ۵۰ درصد سقوط میکند. از آنجا که ارزش همه دیگر کالاها در این حالت نماینده دو برابر قیمت پولی سابق خود خواهد بود، ارزش کار نیز باید در دو برابر قیمت پولی سابق نمایندگی شود. دوازده ساعت کار که سابقا در ۶ شیلینگ بیان میشد، اینک در ۱۲ شیلینگ بیان میشود. اگر دستمزد کارگر مانند سابق برابر ۳ شیلینگ باقی بماند و تا ۶ شیلینگ بالا نرود، در آن صورت قیمت پولی کار او اکنون فقط برابر نیمی از ارزش کار او خواهد بود و استاندارد زندگی کارگر وحشتناک پائین خواهد آمد.

سقوط استاندارد زندگی کارگر کم و بیش در مواردی نیز اتفاق می افتد که دستمزد بالا برود ولی نه کاملا به نسبت اندازه تنزل ارزش طلا. در مثال مورد نظر ما، هیچ چیز، نه نیروهای مولد کار، نه عرضه و تقاضا، نه ارزش کالاها تغییر نمی کنند. هیچ چیز، جز نام پولی این ارزشها تغییر نمیکنند. اینکه گفته شود که کارگر در چنین مواردی نباید خواهان افزایش مناسب دستمزد شود به آن معنی است که کارگر باید بپذیرد که مزد او به جای اشیاء، با نام و اسامی پرداخت شود. سراسر تاریخ گذشته ثابت میکند که هر بار که ارزش پول تنزل میکند، سرمایه داران به حال آماده باش درآمده اند تا از این فرصت برای فریب کارگران و کلاه برداری از آنان استفاده کنند. تعداد زیادی از اقتصاد دانان تاکید کرده اند که بر اثر کشف ذخائر جدید طلا، بخاطر بهبود روشهای استخراج معادن نقره و عرضه ارزان تر جیوه، ارزش فلزات قیمتی دوباره تنزل یافته است. این مساله، دلیل مبارزه خود بخودی و عمومی که در حال حاضر برای خواست افزایش دستمزد در قاره اروپا در جریان است، را توضیح میدهد.

۳ - تاکنون فرض ما این بود که روزکار، دارای حدود معینی است. ولی روز کار، به طور درخود، یک حد و مرز ثابت ندارد. گرایش دائمی سرمایه در این جهت است که روزکار را تا حداکثر مدتی که از لحاظ فیزیکی میسر است، کش بدهد، چرا که هرچه طول روز کار بیشتر باشد کار اضافی، و در نتیجه سود حاصل از آن بیشتر است. سرمایه هرچه بیشتر بتواند روز کار را کش بدهد، به همان اندازه مقدار بیشتری از کار دیگران را به تملک خود درخواهد آورد. در طی قرن هفدهم و حتی دو سوم اول قرن هیجدهم روزکار ده ساعته در سراسر انگلستان روز کار عادی به شمار می آمد. در دوران جنگ بر ضد ژاکوبین ها که در واقع جنگ آریستوکراتهای انگلستان بر ضد توده های زحمتکش انگلستان بود، سرمایه<sup>[۲]</sup> bacchanalia ی خود را جشن گرفت و روز کار را از ۱۰ به ۱۲، ۱۴، و ۱۸ ساعت کش داد. مالتوس (Malthus) که در حال نمیتوان او را یک نازک نارنجی سانی ماتانت دانست، در جزوه ای که در حدود ۱۸۱۵ منتشر ساخت اعلام کرد که اگر اوضاع به این روال پیش برود، بنیان زندگی ملت مورد تهدید قرار خواهد گرفت. چند سال پیش از آن که اختراعات جدید در ماشین سازی مورد استفاده قرار گرفتند، در حدود سال ۱۷۶۵، در انگلستان جزوه ای باعنوان "پژوهشی درباره تجارت" منتشر گردید. مؤلف گمنام کتاب، که آشکارا دشمن طبقه کارگراست، در باره لزوم بالا بردن حدود روزکار هذیان میگوید و از جمله راه هایی که برای این منظور پیشنهاد میکند یکی هم ایجاد خانه های کار است که در واقع باید "خانه های وحشت" نامیده شوند. و اما طول روز کار که او برای این "خانه های وحشت" پیشنهاد میکند کدام است؟

۱۲ ساعت - درست همان طول روز کار که در ۱۸۳۲ سرمایه داران، اقتصاد دانان و وزراء برای کودکان کمتر از ۱۲ سال نه فقط عملی و قابل اجراء، بلکه ضروری میدانستند.

کارگر که نیروی کار خود را می فروشد، و در سیستم کنونی مجبور به این کار است، به سرمایه دار اختیار میدهد که از آن استفاده کند ولی در حدود معقول معین استفاده کند. او نیروی کار خود را می فروشد تا، صرفنظر از استهلاک و فرسودگی طبیعی، آن را حفظ و بازسازی کند، نه آنکه آن نیرو را نابود کند. همین امر که نیروی کار کارگر به ارزش یک روزه و یا یک هفته آن به فروش میرسد، ایجاب میکند که این نیروی کار در عرض یک روز و یا یک هفته به اندازه دو روز و یا دو هفته، فرسوده و مستهلک نشود. ماشینی را در نظر بگیریم که ۱۰۰۰ لیره استرلینگ قیمت دارد. اگر این ماشین ۱۰ سال کار کند در آن صورت بر ارزش کالاهایی که در تولید آنها بکار گرفته میشود، هر سال ۱۰۰ لیره استرلینگ می افزاید. و اگر پنج سال کار کند، به ارزش این کالاها سالیانه ۲۰۰ لیره استرلینگ می افزاید. به عبارت دیگر ارزش استهلاک سالیانه آن با مدت استهلاک نسبت معکوس دارد. و دقیقا همین جاست که تفاوت کارگر با ماشین را می بینیم.

استهلاک ماشین کاملا به نسبت استفاده از آن نیست، و حال آن که انسان به مراتب بیشتر از ارقام قابل رویت مربوط به زمان استفاده از کارش، فرسوده میشود و از کار میافتد. هنگامی که کارگران مبارزه میکنند تا روز کار را به حدود عقلانی سابق برگردانند و یا چون نمیتوانند به وسیله وضع قانون به تثبیت روز کار عادی دست یابند، می کوشند که از طریق افزایش دستمزد، افزایشی نه فقط به نسبت مدت اضافی که از آنها کارکشیده میشود، بلکه بیشتر از آن، و یا در برابر کار مفرط مقاومت کنند، آنان فقط وظیفه خویش را نسبت به خود و نسل خود انجام میدهند. آنها فقط سدی در برابر تعدی بیرحمتهای سرمایه ایجاد میکنند.

زمان، بستر تکامل بشر است. انسانی که اوقات فراغت ندارد، انسانی که همه عمرش جز فاصله هایی که برای نیازمندیهای فیزیکی مانند خواب و خوراک و غیره لازم است، از طریق کارش جذب سرمایه دار میشود، چنین انسانی کمتر از حیوانات برابر است. او که جسمی در هم کوفته و روانی تحت حملات وحشیانه و خشونت آمیز پیدا میکند، جز ماشین تولید ثروت برای دیگران، چیز دیگری نیست. و سراسر تاریخ صنعت معاصر گواه است که اگر سرمایه را افسار نکنند، بدون کمترین تأثر و ترحم می کوشد که تمام طبقه کارگر را تا قعر انحطاط تنزل بدهد و به قهقرا ببرد.

سرمایه دار با کش دادن روزکار ممکن است دستمزد بیشتری بپردازد و با اینحال ارزش کار را پائین آورد. یعنی اگر افزایش دستمزد با افزایش مقدار کاری که از کارگر استخراج میشود متناسب نباشد، استهلاک و زوال نیروی کار سریعتر انجام شده است. سرمایه دار میتواند این را به شیوه دیگر نیز عملی سازد. برای مثال آمارگران طبقه متوسط انگلستان به شما خاطر نشان میکنند که دستمزد متوسط خانواده های کارگر در کارخانه های لانکاشیر بالا رفته است. اما فراموش میکنند که امروز نه فقط بزرگ خانواده، بلکه همسرش و سه یا چهار بچه اش هم به پای چرخ و دنده ارباب

سرمایه کشیده شده اند و افزایش دستمزد کل آنها با مجموعه کار اضافی که از خانواده کارگر کشیده میشود، اصلا منطبق نیست. حتی در محدوده مشخص روز کار، حدودی که امروز در کلیه رشته های صنعتی تابع قانون کارخانه ها، برقرار است، ممکن است افزایش دستمزد لازم باشد تا لاقلاً ارزش کار در استاندارد سابق حفظ شود. شدت کار ممکن است انسان را وادارد که فقط در عرض ۱ ساعت همان قدر نیروی حیاتی مصرف کند که سابقاً در عرض ۲ ساعت مصرف میکرد. هم اکنون در تولیداتی که تابع قوانین کارخانه (Acts Factory) اند، این امر تا حدی از طریق بالا بردن شتاب کارماشینها و افزایش تعداد ماشینهایی که تنها یک نفر آنها را اداره میکند، عملی شده است. اگر افزایش شدت کار و یا مجموعه کاری که در عرض ۱ ساعت مصرف میشود با تقلیل مدت روز کار، نسبت عادلانه ای داشته باشد در آن صورت کارگر برنده این کاهش زمان کار خواهد بود. اما اگر از این حد بگذرد، کارگر آن چه را که از یک سو به دست می آورد از سوی دیگر از دست میدهد و در این صورت ممکن است ده ساعت کار برای او همان قدر توان فرسا و مُخَرَب باشد که ۱۲ ساعت کار سابق. کارگر که با مبارزه برای افزایش دستمزد، افزایشی مناسب با افزایش شدت کار، در برابر این گرایش می ایستد، عمل دیگری جز مقاومت در برابر کاهش قیمت کار خویش و ایستادگی در مقابل انحطاط نسل خویش انجام نمیدهد.

۴- همه میدانید که بنا برعلی که در اینجا لازم نیست به آنها بپردازم، تولید سرمایه داری از فراز و نشیب های ادواری معینی میگذرد، متوالیا مراحل ثبات، جنب و جوش، شکوفایی، تولید مزاد، بحران و رکود را می پیماید. قیمت های بازاری کالاها و نرخ های بازاری سود در این مراحل، گاهی از سطح متوسط خویش پائین تر و گاهی بالاتر میروند. اگر تمام این فراز و نشیب را به صورت یک کلیت در نظر بگیرید، متوجه میشوید که هر نوسان قیمت بازاری با نوسانات دیگر جبران میگردد و قیمت های بازاری کالاها در متوسط این فراز و نشیب به وسیله ارزش های خود تنظیم میشوند.

بسیار خوب! در دوره تنزل قیمت های بازاری و در مراحل بحران و رکود، کارگر میتواند مطمئن باشد که اگر او را به کلی بیکار نکنند، دستمزدش را کاهش میدهند. کارگر برای این که، حتی در دوره تنزل قیمت های بازاری، کلاه سرش نرود باید بر سر این موضوع با سرمایه دار چانه بزند که تا چه درجه، تنزل نسبی دستمزد ضروری است. از طرف دیگر اگر در دوره شکوفایی، که سرمایه داران سود اضافی به دست می آورند، کارگر برای افزایش دستمزد مبارزه نکند، در سراسر فراز و نشیب در یک دایره صنعتی، به طور متوسط، حتی دستمزد متوسط خویش و یا ارزش کار خویش را دریافت نخواهد کرد. نهایت حماقت است که از کارگر که دستمزدش در دوره های نامساعد رکود و بحران و نشیب به ناچار تنزل می یابد، خواسته شود که در مراحل شکوفایی؛ از مطالبه جبران خسارت خویش دست بردارد. به طور کلی ارزش کلیه کالاها فقط از این راه تعیین میشوند که قیمت های بازاری که در اثر نوسانات لاینقطع موازنه بین عرضه و تقاضا همواره در حال تغییراند، یک دیگر را به سوی توازن میبرند. کار هم، در سیستم موجود چیز دیگری جز کالائی شبیه کالاهای دیگر نیست. پس کار هم باید از تمام آن نوسانات بگذرد و فقط در نتیجه نوسانات مذکور میتواند قیمت متوسط خویش را طبق ارزش خویش به دست آورد. پوچ است که از یک سو کار را کالا بشمارند و از سوی دیگر آن را بیرون از قوانینی بگذارند که قیمت کالاها به وسیله آنها معین میشود.

برده، مقدار معین ثابت و دائمی از وسایل زندگی دریافت میدارد و کارگر مزدی نه. پس او باید در موردی افزایش دستمزد به چنگ آورد تا لاقلاً کاهش آن را در مورد دیگر جبران کند. اگر کارگر اراده سرمایه دار، فرمان سرمایه دار را مطیع و به مثابه قانون ملکوتی اقتصادی بپذیرد، باید تمام مشقات برده را تحمل کند، بدون برخورداری از امنیتی که برده دارد.

۵- در کلیه مواردی که من از نظر گذراندم، یعنی ۹۹ از ۱۰۰ مورد، دیدیم که مبارزه برای افزایش دستمزد فقط در پی تغییراتی می آید که پیش تر روی داده اند. این مبارزه، نتیجه ناگزیر و تبعی تغییراتی است که قبلاً در کمیت تولید، در نیروهای مولد کار، در ارزش کار، در ارزش پول، در طولانی تر کردن مدت کار و یا شدت و فشردگی کار استخراج شده بوجود آمده بودند، آن تغییرات سپس در نوسانات قیمت های بازاری که تابع نوسانات عرضه و تقاضا و در ارتباط با دوره های مختلف بحران و شکوفایی صنعتی است، انعکاس یافته اند. بطور خلاصه آن مبارزه برای افزایش دستمزد واکنشی است که کار در برابر کنش قبلی سرمایه نشان میدهد. اگر مبارزه برای افزایش دستمزد را مستقل از کلیه این اوضاع و احوال مورد نظر قرار دهید و توجه خود را فقط بر تغییرات دستمزد بطور درخود، متمرکز کرده و سایر تغییرات را که تغییر در دستمزد را ضروری میسازند، در نظر نداشته باشید، از مقدمات غلطی آغاز کرده اید تا به نتایج غلط برسید.

– کشمکش میان کار و سرمایه و نتایج آن

۱- من نشان دادم که مقاومت دوره ای کارگران در برابر تنزل دستمزد و یا تلاش دوره ای آنان در جهت افزایش دستمزد با سیستم کار مزدی رابطه ای رابطه مستقیم دارد، رابطه ای که از خود این واقعیت که کار به عنوان جزئی از کالاها در آنها ادغام شده اند و از این رو، کار، تابع قوانینی میشود که سیر عمومی قیمت ها را تعیین میکنند. بعلاوه نشان دادم که افزایش عمومی دستمزد به تنزل نرخ عمومی سود می انجامد، ولی نه در قیمت های متوسط کالاها و نه در ارزش های آنها تأثیر ندارد. اینک سؤال بالاخره در برابر ما قرار میگیرد: در این مبارزه دائمی میان سرمایه و کار، تا چه اندازه کار می تواند موفقیت خود را ثابت کند؟

من میتوانم به این پرسش از طریق تعمیم قانونی که قیمت بازار همه دیگر کالاها، از جمله کار، را تعیین میکند، پاسخ بدهم. این قیمت بازاری کار، علیرغم همه فراز و فرودها، در تحلیل نهائی با ارزش آن منطبق میشود. و از این نظر علیرغم آنچه کارگر ممکن است انجام بدهد و یا مطالبه کند، کارگر بطور متوسط فقط ارزش کارش را دریافت خواهد کرد. این ارزش، در ارزش نیروی کار تجسم می یابد که به نوبه خود بوسیله نیازمندیهای ضروری که برای بازتولید و باقی آن نیروی کار لازم اند، اندازه گیری میشوند. ارزش خود این مایحتاج ضروری به کمیت کار لازم برای تولید آنها، بستگی دارد.

اما ارزش نیروی کار و یا ارزش کار ویژگی هائی دارد که آن را از سایر کالاها ممتاز می کند. ارزش نیروی کار از دو عنصر تشکیل میشود: یکی صرفاً فیزیکی و جسمی و دیگری تاریخی یا اجتماعی. حد نهائی ارزش. نیروی کار به وسیله عامل فیزیکی و جسمانی معین میگردد. یعنی طبقه کارگر برای حفظ و بازتولید نسل خود، برای این که وجود فیزیکی خود را ادامه دهد باید نیازمندیهای لازم برای زندگی و تولید مثل خود را دریافت کند. پس ارزش این وسائل نیازمندیها، حد نهائی ارزش کار است. از سوی دیگر طول روز کار هم حد و مرزی دارد، اگر چه حدود آن بسیار کشدار است. حد نهائی آن، نیروی فیزیکی و جسمانی کارگر است. هرگاه فرسودگی روزانه نیروهای حیاتی کارگر از سطح معینی تجاوز کند، تکرارچنان فعالیتی هر روزه و از نو، غیر ممکن خواهد شد.

اما هم چنان که گفتیم این حدود بسیار قابل کشش است. جایگزینی سریع نسل هائی از کارگران که از وضعیت سلامت نامساعدی برخوردارند و میانگین طول عمر آنان کوتاه است، بازار کار را با عرضه نسلهای سالم تر و با میانگین طول عمر بیشتر، از کارگران روبرو میکند. علاوه بر خود همین عنصر فیزیکی، ارزش کار، در هر کشور به سنت های استاندارد زندگی متعارف در آن کشور بستگی دارد. این فقط یک زندگی فیزیکی نیست، بلکه ارضاء و تامین خواستها و مطالبات اجتماعی معینی است که در هر کشور به عنوان استاندارد متعارف زندگی شکل گرفته و تعریف شده، و برای مردم آن کشور یک داده اجتماعی است. استاندارد زندگی انگلیسی ممکن است تا سطح زندگی ایرلندی، و سطح زندگی دهقان آلمانی تا سطح دهقان لیوونی در مناطق بالکان پائین بیاید. در باره نقش مهمی که سنتهای تاریخی و عرف های اجتماعی از این حیث بازی میکنند، میتوانی اثر آقای تورنتون (Thornton) تحت عنوان ”مآزاد جمعیت“ را از نظر بگذرانید. در آن جا نویسنده نشان میدهد که دستمزد متوسط کارگران کشاورزی در مناطق مختلف روستائی انگلستان بر حسب این که هرکدام تحت چه شرایط متفاوت از حالت سرواژ بیرون آمده اند؛ هنوز هم کم بیش، متفاوت است.

این عامل تاریخی و یا اجتماعی، که در تعیین ارزش کار وارد میشود ممکن است منقبض و یا منبسط شوند و یا حتی تماماً از بین برود به طوری که فقط مرز فیزیکی و جسمانی باقی بماند. جرج رز (Rose George) پیر، این مالیات خوار حریص و شفابخش گناهان، در دوران جنگ بر ضد ژاکوبینا عادت داشت که از این جنگ برای توجیه تعرض به دستمزد کارگران کشاورزی تعبیری مذهبی ارائه بدهد. او میگفت، برای حفظ مذهب مقدس ما از تجاوز فرانسویان کافر و مرتد، مزرعه داران نجیب ما، که در جلسات گذشته از آنان چنان مهربان نام بردیم، دستمزد کارگران کشاورزی را حتی به پائین تر از حداقل صرفاً فیزیکی و جسمانی تنزل دادند. اما ”قانون فقر“ که حداقل دستمزد را به منظور بقاء فیزیکی نسل کارگران تصویب کرده بود، آنان را مجبور کرد، که دستمزدها را تا آن سطح که آن قانون فقر تصویب کرده بود، کاهش بدهند و نه پائین تر از آن. این مسیر ”درخشان“ تبدیل کارگر به برده؛ و تبدیل دهقان مغرور شکسپیر به گدا بود.

اگر سطح دستمزد و یا ارزش کار را در کشورهای مختلف و یا در کشوری واحد در دورانهای مختلف تاریخی با یک دیگر مقایسه کنید متوجه خواهید شد که خود ارزش کار، نه مقدار ثابت بلکه متغیر است، حتی اگر ارزش سایر کالاها ثابت بمانند.

یک مقایسه مشابه نشان خواهد داد که نه فقط نرخهای بازاری سود، بلکه نرخهای متوسط سود نیز تغییر مییابد.

اما در مورد سود، هیچ قانونی وجود ندارد که حداقل آن را معین کند. نمیتوان گفت که مرز نهائی تنزل سود کدام است. و چرا نمیتوان این مرز را تعیین کرد؟ زیرا که اگر چه ما میتوانیم حداقل دستمزد را معین کنیم، نمیتوانیم مرز حد اکثر آن را مشخص کنیم.

اگر فرض کنیم که مدت زمان کار روزانه مشخص باشد، ما فقط میتوانیم بگوئیم که حداکثر سود با حداقل فیزیکی و مادی دستمزد منطبق است، و اگر فرض کنیم که میزان دستمزد مشخص است، آنوقت سود حداکثری با طولانی تر کردن روز کار تا آن حد که توان و نیروی جسمی و فیزیکی کارگر اجازه میدهد، منطبق میشود. بنابراین سود حداکثری مستقیماً با حداقل دستمزد و حداکثر توان فیزیکی در روز کار محدود میشود. بدیهی است که میان این دو مرز که حد اکثر سود، را محدود میکنند، تغییرات بسیار وسیع ممکن است صورت پذیرند. سطح عملی سود فقط در نتیجه مبارزه و کشمکش دائم بین سرمایه و کار برقرار میشود. سرمایه همواره گرایش دارد دستمزد را تا حداقل فیزیکی و مادی آن پائین بیاورد و روز کار را تا حداکثر جسمانی آن بالا ببرد، در حالی که کارگر مداوماً در جهت معکوس اعمال فشار میکند.

سرانجام این کشمکش را نیروهای جنگجوی این میدان نبرد، تعیین میکنند.

۲- در مورد محدودیت های روز کار، چه در انگلستان و یا در همه دیگر کشورها، هرگز بدون مداخله از طریق قانون گذاری تامین نشده است. و بدون فشاردائم کارگران هرگز چنان قانون گزاریهائی نیزاتفاق نیافتاده اند. اما در هر صورت تنظیم محدودیت روز کار از مجرای قانون گذاری، در تمام موارد، در نتیجه توافق های حضوری بین کارگران و سرمایه داران حاصل نشده اند. خود همین ضرورت سیاسی برای قانونگذاری، اثبات میکند که در زمینه اقدامات صرفاً اقتصادی، سرمایه طرف پر قدرت تر است.

حدود ارزش کار، همیشه به عرضه و تقاضا بستگی دارد. منظور من تقاضای کار از طرف سرمایه داران و عرضه کار از طرف کارگران است. در کشورهای مستعمره، قانون عرضه و تقاضا به نفع کارگران عمل میکند. سطح نسبتاً بالای دستمزد در ایالات متحده آمریکا از همین جاست. در آن جا سرمایه باید نهایت زورش را بکار گیرد. سرمایه نمیتواند شاهد خالی شدن دانهی بازار کار از طریق تبدیل دانهی کارگر مزدی به دهقان خود کفا و مستقل باشد. برای بخش بسیار بزرگی از مردم آمریکا، موقعیت کارگر مزدی جز یک حالت موقت و گذرا که دیر یا زود آن را ترک میکنند، نیست. برای چاره جویی این وضع مستعمراتی، دولت پدر سالار و ولی نعمت انگلستان، ایده ای را که زمانی به عنوان تنوری مدرن مستعمره سازی خوانده

میشود، پذیرفت. طبق آن تنوری بر زمین های مستعمراتی قیمتهای مصنوعی بالائی وضع میشد تا از تبدیل سریع کارگر مزدی به دهقان مستقل، جلوگیری شود.

اما اجازه بدهید اینجا به کشورهای متمدن و دیرینه ای بپردازم که سرمایه در آن ها بر تمام پروسه تولید تسلط دارد. نمونه افزایش دستمزد کارگران کشاورزی را در انگلستان در سالهای ۱۸۴۹ تا ۱۸۵۹ در نظر بگیرید. عواقب آن چه بود؟ مزرعه داران نمی توانستند، طبق توصیه دوست ما وستون، ارزش گندم و یا حتی قیمتهای بازاری آن را بالا ببرند. برعکس، مجبور شدند با تنزل آنها کنار بیایند. اما در طی این ۱۱ سال انواع مختلف دستگاه ها و ماشین آلات را به کار انداختند، شیوه های علمی تری را در پیش گرفتند، بخشی از زمینهای قابل کشت را به مرتع تبدیل کردند، مساحت مزارع را و به همراه آن، میزان تولید را بیشتر کردند و به کمک همه اینها و اقدامات دیگر، تقاضای کار را از طریق افزایش نیروی مولد آن کاستند و مجدداً بدان جا رسیدند که جمعیت روستائی نسبتاً فراوان و مازاد باشد. این سیر عمومی عکس العمل سرمایه، با سرعتی کم یا زیاد در برابر افزایش دستمزدها در شوراهای کهن و از دیر باز قوام گرفته اند. ریکاردو (Ricardo) به درستی خاطر نشان میسازد که ماشین پیوسته با کار رقابت میکند و غالباً ماشین آلات وقتی به کار گرفته میشوند که هزینه کار در حد معینی بالا رفته است. اما کاربرد ماشین آلات فقط یکی از شیوه های مختلف بالا بردن بارآوری نیروی کار است. خود همین اوضاع، از یک طرف کار معمولی را نسبتاً فراوان و مازاد؛ و از طرف دیگر کار کارگر ماهر و متخصص را ساده؛ و کم کردن ارزش آن را میسر میکند.

همین قانون در اشکال دیگری تظاهر و عینیت می یابد. با تکامل نیروهای مولد کار، انباشت سرمایه، حتی علیرغم سطح نسبتاً بالای دستمزد، شتاب میگیرد. از این جا ممکن است چنین نتیجه گرفت – و آدام اسمیت (Smith Adam) در دورانی که صنعت مدرن هنوز در ایام طفولیت بسر میبرد چنین نتیجه گرفت – که انباشت سریع سرمایه باید کفه ترازو را به نفع کارگر سنگین کند، زیرا که انباشت سرمایه موجب افزایش تقاضای روز افزون کارگر میشود. بسیاری از نویسندگان معاصر از همین موضع، تعجب میکنند که اگر چه سرمایه انگلیسی در طی ۲۰ سال اخیر به مراتب سریع تر از رشد جمعیت انگلستان افزایش یافته است، چرا سطح دستمزدها، نمی بایست بالاتر بروند؟

اما هم زمان با پیشرفت انباشت و تراکم سرمایه، تغییر فزاینده ای در ترکیب سرمایه روی میدهد. آن بخش از کل سرمایه که از سرمایه ثابت، ماشین آلات، مواد خام و انواع وسائل تولید تشکیل میشود به نسبت بخش دیگر سرمایه که برای دستمزد یا خرید کار خرج میشود، سریع تر رشد می کند. این قانون به شکل کم و بیش دقیق به وسیله آقای بارتون (Barton)، ریکاردو (Ricardo)، سیسموندی (Sismondi)، پرفسور ریچارد جونس (Richard Jones)، پرفسور رامسه (Ramsey)، شربولیه (Cherbuilliez) و دیگران مطرح شده است.

اگر تناسب این دو جزء سرمایه با یک دیگر در آغاز ۱ به ۱ بود در تکامل بعدی صنعت ۵ به ۱ خواهد شد، و به همین ترتیب. اگر کل سرمایه ۶۰۰ باشد که ۳۰۰ آن را ابزارها، مواد خام و غیره و ۳۰۰ دیگر برای پراخت دستمزد خرج میشود، برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر، تقاضای ۶۰۰ کارگر ضروری شود، باید سرمایه را دوبرابر کرد. اما اگر از کل سرمایه که ۶۰۰ است ۵۰۰ در راه ماشینها، مصالح و غیره و فقط ۱۰۰ در راه دستمزد هزینه شود، در آن صورت برای آن که به جای ۳۰۰ کارگر نیاز باشد که ۶۰۰ کارگر را به کار گرفت، همین سرمایه باید از ۶۰۰ به ۳۶۰۰ افزایش یابد. در سیر پیشرفت و تکامل صنعت، تقاضای کار با تراکم و انباشت سرمایه به یک نسبت واحد نیست. البته تقاضای کار نیز با پیشرفت صنعت رشد میکند، ولی به نسبتی که در مقایسه با رشد کل سرمایه پیوسته روبه کاهش است.

ذکر این چند نمونه کافی است تا نشان بدهیم که خود تکامل و پیشرفت صنعت مدرن باید کفه ترازو را روز به روز بیشتر به سود سرمایه دار و به زیان کارگر سنگین تر کند. در نتیجه، گرایش عمومی تولید سرمایه داری به افزایش سطح عمومی دستمزد نمی انجامد، بلکه به تنزل آن منجر میشود و یا استاندارد متوسط ارزش کار را کاهش؛ و آن را کم و بیش تا سطح حداقل آن، تحت فشار قرار میدهد.

اگر سیر اوضاع در این سیستم بر این روال است، آیا پس باید گفت که طبقه کارگر باید بخاطر مقاومت در برابر دستمزدها و تعرضات سرمایه خود را سرزنش کند؟ از تلاش برای استفاده از هر فرصت ممکن به منظور بهبود موقت وضع خویش دست بردارد؟ اگر کارگران چنین کنند به موقعیت توده ای از در ماندگان سقوط خواهند کرد که از خیر رستگاری گذشته اند.

تصور میکنم که من نشان دادم که مبارزه کارگران در راه استاندارد دستمزدها، با کل سیستم کارمزدی پیوند ناگسستنی دارد، و اینکه تلاشهای کارگران برای بالا بردن دستمزد خود در ۹۹ مورد از ۱۰۰ مورد، فقط تقلاهایی است برای حفظ ارزش موجود کار، که ضرورت چک و چانه زدن و جر و بحث با سرمایه داران برسر قیمت کار، تنیده شده در اوضاعی است که کارگران را مجبور به فروش خویش به مثابه کالا ساخته است. کارگران با دست برداشتن جیوناته از مبارزه هر روزه با سرمایه، قطعاً از خود به عنوان مبتکران مصافها و جنبشهای بزرگتر، خلع صلاحیت میکنند.

در عین حال، حتی اگر کل وضعیت بردگی را که در سیستم مزدی نهفته است، به کلی کنار بگذاریم؛ طبقه کارگر نباید نتایج نهانی این مبارزه روزمره را برای خود بزرگمانی و در آنها مبالغه کند. آنها نباید فراموش کنند که در این مبارزه روزانه و دائمی، فقط بر علیه معلول ها مبارزه میکند و نه بر علیه ریشه و علی که آن مشکلات و نتایج را بوجود آورده و خلق کرده است. که این مبارزات روزمره و دائمی فقط جلو مواعی را که موجب بدتر شدن وضع اوست میگیرد، ولی جهت آن را تغییر نمیدهد. که آنان آرام بخش و مسکن به کار میبرند، ولی بیماری را معالجه نمیکنند. کارگران، بنابراین، نباید تماماً در این نبردهای ناگزیر پارتیزانی هضم شوند، جنگ و گریزهایی که دانما از تعرض لاینقطع سرمایه و یا تغییرات در بازار، ناشی میشوند. آنان باید درک کنند و بفهمند که سیستم موجود، با همه فلاکتهایی که به آنان تحمیل میکند، در همان حال و تواما شرایط مادی و اشکال اجتماعی لازمه برای تجدید ساختمان و بازسازی اقتصادی جامعه را نیز فراهم کرده است. کارگران به جای شعار محافظه کارانه: "دستمزد عادلانه برای روز کار عادلانه" باید این فراخوان انقلابی بر پرچم شان نقش ببندد: "الغاء سیستم مزدی!"

پس از این سخنرانی بسیار طولانی که میترسم خسته کننده شده باشد و من به خاطر روشن ساختن موضوع اصلی، مجبور به ایراد آن بودم، نتیجه گیری از سخنان خود را با پیشنهاد تصویب قطعنامه زیرین ختم میکنم:

اول. افزایش عمومی نرخ دستمزد به کاهش نرخ عمومی سود منتهی میشود، ولی رویهم رفته در قیمت کالاها تأثیر نمیکند. دوم. گرایش عمومی تولید سرمایه داری، نه به ترقی استاندارد متوسط دستمزد، بلکه به کاهش آن است. سوم. اتحادیه های کارگری به عنوان مراکز مقاومت در برابر تعرضات و دستبردهای سرمایه، خوب کار میکنند. در برخی از موارد به علت این که از نیروهای خویش به درستی استفاده نمی کنند با شکست روبرو میشوند. اما به طور کلی شکست آنان در آن مقاومتها به خاطر محدود شدن به مبارزه پارتیزانی با آثار سیستم موجود است. در حالی که در عین حال و همزمان با مقاومتها باید برای تغییر سیستم موجود بکوشند و نیروهای متشکل خویش را به مثابه اهرمی برای آزادی نهایی طبقه کارگر؛ یعنی الغاء یکباره کار مزدی بکار بگیرند.

پایان

[۱]. در آن دوره اشرافیت طبقه حاکم بریتانیا را تشکیل میدادند و از نظر مارکس طبقه متوسط، در واقع به طبقه سرمایه دار اشاره داشت. توضیح بر انتشار متن انگلیسی این سخنرانی مارکس که مبنای ترجمه من است. ایرج فرزاد

[۲]. مترجم نسخه روسی توضیح داده است که مارکس در تلفظ لفظی نام خانوادگی نومان دچار اشتباه شده است. این نام در واقع "نومارچ" بود. ایرج فرزاد

[۳]. Sovereign که به معنی شاه و حاکم است، در عین حال واحد پولی پیشین و سکه طلا در بریتانیا بود که معال یک پوند استرلینگ ارزش داشت. اکنون ضرب این سکه فقط به منظور یادبود و کلکسیون اشیاء عتیقه انجام میشود. ایرج فرزاد

[۴]. مراسم سپاس از خدای شراب که در رم باستان مرسوم بود و همه مست و لایعقل میشدند. ایرج فرزاد